


بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۳۱

 <p>شماره ثبت کتاب</p>	<p>۶۷۷۸ ۵۸۷۹۶</p>
<p>کتابخانه مجلس شورای ملی</p>	<p>موضوع</p>
<p>کتاب منبع الحیوة</p>	<p>مؤلف محمد مهدی بنی شاد</p>
<p>شماره قفسه ۳۴۶۶</p>	<p>تاریخ ۸۱۰۲۱۱</p>

خطی و فهرست شده
۷۴۱۷



کتاب مسع الحکوة در طب

در کتاب محمد بن شاه کرم



و امانت ایشان چون ستم خردیه موجب تند تر و دنیا و عقبا
و عجز امور طبیعی مع بعضی و صاف شفاست صحت الله بهم معین
البعض چنین گوید حقیر به نصاحت و کم نام و کم گفته و بار بار کرد و
مبتلا بر مرض بهیچندم الوهت بالله بن شاه کرم که در عهد
عهد که چون جمع از بارانجا و مشفقان کرم از این حقیر خواست
که نسخه در علم طب علمیه و علمیه بقطه فایز حقیر ابیست و چون که کرا
فهمید آن آن بن شد نوشته شود و لهذا این حقیر با عدم استطاعت
و نصاحت درین صفت و توفیق حاصل و تسلیم بر توان برنج
و ملال شروع در نوشتن این نسخه نموده و در قی چند نسخه برزخ
تأیید **فرزاد** اگر عذرم بریزد برینست هر چه که شهادت الما مود در مال
از ناظرین بیکه بعین صلاح ملا خطه فرمعه بر خط که لازمه طبع است
حضور صحت این نادان است در صلاح آن که بشود از سازگار
ر در کار و بر خور و کار بار دارند و بهیچ از این خست بنام و بقی
بخسته فرجام غرض هر صفت شایسته بکنین در بر خفا نام و کاران
اشی عشره قطعت بپضا بر لبه رضان بن رضان بن رضان المودین
الملک المنان جعفر قلی بن شاه کرمی که بیکر بیکه خلد الله علیه و آله

و طول عمره و نصر احواله و مضاره و ضاعف قهقاره بحق که رسید
 است و وضع سعادت و این نغمه را نذر درگاه عرش شایسته
 اگر چه این مختصر لایق انجمن درگاه نباشد لا چون آن نگاه کرد
 نوید سیرت و کاه را بخیر منی و خاری را بکشتی و ذره را بمقدور
 بخیر قبول میگردد پس که قبول افتد **فردا** بخیر نزد پیمان برود است
 و لیکن هرگز از نورش امید که حکیم علی الاطلاق از دار شفا بگریخت
 و نغمه کامل اقصاء قدرت بموجب خلق لکل دایه و احسن مکان بتر
 ناگام را بمقتضای او افاضت توفیقین و فوار شرف صدور
 قوم عین شفا حاصل و صحت کامل نصیب گرداند بحق که و الله اعلم
 نغمه را سر نمودم بمنبع کجوة و مشتمل است بر مقدمه و شنبه و خاتمه
الف مقدمه در بیان شرف علم طب بد آنکه علم طب بعد از علم الهی است
 چند جهت شرف علوم است **اول** از جهت موضوع که آن بدن است
 و شرف مخلوقات عالم است **ثانی** از جهت غایت که آن صحت بدن است
 که بزرگ نعمت و کالات است زیرا که موقوف است تحصیل سعادت
 بصحت و رسیدن به نین و خواجیه قاب توپین در تن او فرم هم اعلم
 علمان علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم و شرف

علیه تحقیق علم الادیان است **ثالث** از جهت حقیقت خلق بطیب الایمان که علم
 محتاج بطیب و صمد مداح طیب اند و جناب اقدس الهی از قوه و مدح
 بعد از و رجوع بطیب چنانکه در حدیث وارد است که نذر رسید بفرشت
 علی غیب و عیسی السلام در آنجا که صاحب آزار بود و از جناب برتر طلب
 مرغود و از رفیق بطیب مضایقه نمود و فرمود که من غیر تو رجوع
 کنم خطاب رسید که انقیدان بتطل حکمتی بقول **ایامق** و حدیث جناب
 بنور صلی الله علیه و آله و سلم و لکل دایه و الا که صین نردم دل در پیش
 رجوع کردن بطیب که در شهر شهر و در خانه به پیش رجوع کند و کند
 که خداوند با هر نور رجوع کردم بطیب علم کنی که نور که شفا به پیش
 حدیث وارد است که دو اهر چه وارد شد شود و عرض میکند که خداوند شفا تو
 من و رفع کنم تا خوشتر این تحقیق رایانه و باذن خدا شفا میدهند و بطیب
 میباشد که خود مستقل بشفه نداند و شفا را از جناب اقدس الهی نداند
 و در طبع که چنین یا بزرگ در آن طالع باشند و از دهر امر پیش نود و
 شروع به بخت نماید و دفع الوقت نماید تا انطباع بگذرد و چون وارد
 منزل برین کرد و بسم الله الرحمن الرحیم و نوره فاتحه الکتاب و سوره
 بر سحر و این وقت هم عظم که یا حیی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام

به نسبت شفا بر مریض که اندکس بود وقت تمام در سبف را حواله تخمض
 مریض بکوشد و اگر اشتیاق نماید مریض تر بر بیدار شد با دعا مرقوم در کتب
 ادویه و البته که صحت یابد که آنکه اجلی تر باشد **مسئله** در قواعد علم نظایر
 و اشتیاق است بر وجه **ششم** در معرفت هوای طبع و آن چهار است برست
محرک اول در ارکان است به آنکه ارکان چهار است که اوله که کانیات
 است وحدت مرکب از ترکیب آنهاست و مواد مرکبات جاد و نبات
 و حیوان است اگر چه موضوع و مرکب بخواست درین فن خاص است که آن
 بدن انسان بشیخ یا متعلق بیک که عبارت است از اغذیه و ادویه و ارکان
 چهار است و هر یک از آن بسیط است یعنی **چهار** است که اجزاء او همه
 یکدیگر بر مانند صورت و طبیعت و از اتم اجزای و همچنین این انواع
 کانیات که تاکنون پدید آمده و آن آتش و هوا و آب و خاک است و هر چهار
 ضد یکدیگرند و لاکن وجایگاه هر یک از آن مختلف است **تث** **چهار**
 لطیف بسیط و موضوع و مقطر و ادویه و دیگر عناصر است و بدین بساط
 خفیف مطلق گویند و طبع او گرم و خشک است و منفعت در کانیات
 است که همه جزایا و کشته شود **چهار** است بسیط موضوع طبع او بالدر است
 و زیر آتش و بدین بساط او خفیف بالاضافه گویند و طبع او گرم و تر است

۴۱

نق

تث

چهار

منفعت

و منفعت او در کانیات است که تخم و یک که کشته باز آید و **تث**
 چهار بسیط و جایی که طبع او تر است که در همه زمین بر آمده است و
 هویت و بدین بساط او خفیف بالاضافه گویند و طبع او سرد و تر است
 و منفعت او در کانیات است که دیگر ارکان به و نیز زنده نقشها و
 شود **تث** **چهار** است بسیط و جایی که طبع او سرد و تر است که کانیات و بدین
 بساط او را یقین مطلق خوانند و منفعت او در کانیات است که
 و حفظ نبات است که احوال بکافی طبع غرض است که هرگاه در آن
 بشیخ کن و مستقر و میل بجای کند و اگر بقیه نقل کند پس حرکت
 غیر طبعی است و اگر بکافی خود را میانه و دشت کند این حرکت طبعی
 خواهد بود و آتش حرکت نمیکند الا بغرق و هوای حرکت او با طبع
 بغرق و قبل است و آب یقین نمی است نه مطلق زیرا که یقین است
 بهویت و حقش نسبت به مریض است و خاک حرکت نمیکند با طبع الا بغرق
محرک ثانی در میان مزاج است به آنکه مزاج کیفیتی است که از اتصال
 عناصر کیفیات متغایر که در آنها موجود است حادث شود و هر یک از
 ارکان بصورت اثر کننده و بپاوه اثر پذیرند است هرگاه آن چهار
 با یکدیگر بکوشند و قوت هر یک از آن شکسته شود و بخواهد که کیفیت

بار و بشکند و بار و کیفیت جاد و عا و انداختن رطوبت یا بین
 و به این صورت رطوبت و ازین تفاعلی کیفیت کبیتی در مرکب حاصل
 و صورت طبع از میان پیدا اید که بنصرت از مزاج گویند و آن سه
 قسم است چهارم و چهارم که با مغز و جلد و رطوبت و این است
 و مرکب حار رطوبت حار یا این بار و رطوبت بار و این است و یکی معتدل
 است و اعتدال از مزاج نهان است و عملی است و او کسان خط
 است و پیش بعضی کسان قلم رابع است **فصل** در کیفیت اخلاط است
 خط رطوبتی است که اندر تن مردم در وقت و موضع طبع اخلاط که
 است و اعضا میان که هم چون جگر و معده و بزر و روزه و توله
 اخلاط از قدرت و هر یک از این یا طبع انداختن است یا بینه
 بدل یا بتخلیل شوند یا غیر طبع انداختن بتخلیل یا بتخلیل شوند
 و از او است که او را از بینه پر من کنند و اخلاط چهار است خون
 و بلغم و صفرا و سودا و آن صفترین اخلاط خون است و توله آن در
 در جگر است و طبع آن گرم و تر است و آن که در کبد است طبع سرد و طبع
 طبع است که رنگ او سرخ و بزر او خوش و طبع او شیرین و قوام او
 معتدل است و طبع هر نوع است یکی از مزاج او که تر از آن کرد

که بیاید

که بیاید یا بر و تر و دیگر که اخلاط دیگر را و اینست **فصل** در کیفیت
 طبع و طبع طبع است که صلاحت آن داشته باشد که خرم حاصل شود
 هم در رطوبت و جگر و ریه و کبد و معده است که از نفع نام طهر است
 و اما غیر طبع از مزاج طبع چهار قسم است و از مزاج قوام چهار از مزاج
 طبع یکی قسم است و یکی طبع است و دیگر طبع است و یکی طبع است
 تقیه است که هیچ طبع ندارد و سردترین صفات است و اما غیر تر و
 با طبع فی الطهره صفات و در کیفیت مانند صفات و این انواع
 به هم است و بعضی که تر است و او تر است که در و آنکه حار است
 و او در و تر است و بعضی که طبع او تر است غلبت بر او است
 از تر و او کثیف و غلظت انواع است و در کیفیت بار و این است و او تر است
 از مزاج از مزاج قوام خالص و جگر و معده و ریه و کبد است و از مزاج طبع که کثیف
 است در رقت و غلظت و او در طبع فی طبع مانند غیر نشسته است با تر
 و بلغم جگر غیر است که شایع است که در ریه است و در ریه و قوام و غلظت
 در ریه و تر که از طبع او بتخلیل شده و کثیفه باقی مانده است چنانکه
 در او باقی مفاصل که بطول امر باقی مانده مفاصل بینه و در ریه می شود
 و بلغم مانند غیر تر رقیق در قوام شایع است و طبع او بار و رطوبت

هم گویند و مجموع او نیز هم گویند و مرکب قبال است مثل ریس و اعضا
 ریس اند با خاتم ریس با نه خاتم اند و نه ریس را ریس یک بقا محض است
 یا بقای نوع لا یک بقا محض قلب و کبد و دماغ است و یک بقا نوع
 ایشان است که محض نوع لا قلب و عروق ریس زیرا که او مبداء قوت
 حیات است و کبد مبداء قوت تغذیه است و دماغ مبداء حس و حرکت
 لا خاتم ریس یکی شریان است که مودر قوت حیات است با ریس اعضا و خاتم
 قلب است و دیگر عصب است که مودر قوت حس و حرکت است با ریس عظام
 و دماغ است و دیگر اورد است که مودر قوت تغذیه است به ریس و خاتم کبد است
 و دیگر حلیل و حلقه عروق در آن که مودر قوت محبت است که آن
 رحمت است و در تمام منفعت منی است که آن ممکن جنین و فرزندان است
 در ریس اعضا که نه خاتم اند و نه ریس اعضا فی انکه مبداء قوت با نه از
 حاضر ریس مثل کلیتین و معده و طحال و ریه و خاتم و غیره **و**
نجم در قوتهاست و نه قسم است طبع و حیوان و نبات لا طبع در
 کبد است و آن قوت است که مودر حیات است لا مودر قوت یا از جهت بقا محض
 است چون غایه و مایه و مایه از جهت بقا محض است و آن مودر قوت و مودر
 است لا غایه است که مایه را که مودر قوت است که مایه را که مودر قوت است

که با نه کند

که با نه کند و قطار بنا بر بناست طبع با نه است مودر قوت است
 نوع حاصل میکند مودر قوت و مودر قوت مبداء قوت مودر قوت مبداء
 یک مودر قوت یک عضو عضو و مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت
 مودر قوت و مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت
 لا خاتم چهار است اول جانیه است و نه مایه است و نه مایه است و نه مایه است
 و نه مایه است و نه مایه است که جذب غذا کند و مایه است و نه مایه است
 مایه مستحیل کند غذا را بر قوام صا اریق کند غلیظ را و غلیظ کند
 رقیق را و دفعه دفع کند فضله را که مایه از ریح او خارج شده
 است و مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت
 چهار خاتم است از کیفیات اربع که حرارت و برودت و رطوبت و خشک است
 رطوبت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت
 وجود او است و آن چهار است لطیف که از باغ غنیمت الطاف مودر قوت
 قوت میکند و طریق وصول او شریان است و هر کاه التي از آن وصول
 این روع مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت
 است است یا مثل او زیرا که مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت
 مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت مودر قوت

که همیشه میاید که از این شخ خوف ملک است **اول** که هویت و احتیاج باد
از بر اثر قلوب و تقیید روح است باستنشاق مخفف و اخراج مختلف
فضلات و ذخایر و مختلف می شود حال هوا بسبب مختلف مفعول و نماز
و نیک و جبل و کجاری مفعول پس **بهار** معتدل است و وقت نورانی
و طیفان خلط است و موجب سیلدن مواد مختلف است که نشاء صدف وجود
کرده و مختلف است امراض بسبب مختلف مواد **تابستان** گرم و خشک است
و قلیل رطوبات است و در غرض است و یکبار حرارت با اعتدال داشته باشد
بسبب خنن نظایر موجب حمزه و جبر و طراوت او می شود و یکبار حرارت
با غراط داشته باشد موجب صغره و بسبب خفیل آنچه جذب کرده و در بر طرف
زیرا که از فعال حرارت توسیع می شود و از این بهر طرف رطوبات جاری
و کثرت حرارت او موجب صغف و غمه و در آن عطش و موجب امراض
صفواد **خريف** که تیرماه و خزان نامند سرد و خشک و بهترین فصل
در احداث امراض بسبب تغییر هوا از گرم در سرد و از مرطوب در خشک
لافت سرد و تر است و حرارت امراض بفرز کام و در آن رطوبات و **زمستان**
هوای مختلف بلدان بداند که عدل بلاد خط استواری است نزدیک و پیش بعضی
قدیم رابع است و ارتفاع بلاد پهنه میکان و دیگر اختلاف هوا پهنه

بجای

بجای

بجای به آنکه جبال نیز مؤثر است در هوا و بسبب آنکه جبال را شعله ای
یا جنوب یا شرق یا غرب چون قریب به مؤثر است لاجل شعله موجب
انعکاس اشعاع شهاب بر بد می شود و موجب حرارت و یخوت بد می شود
و حبس ریح جنوبی بر بد می کند که مطلوب نیست و منع ریح شمالی می کند
که مطلوب است و جبل شرقی حبس ریح غربی می کند که چندان مطلوب نیست
و منع ریح شرقی که مطلوب است و جبل جنوبی منع ریح جنوبی می کند
که مطلوب نیست و حبس ریح شمالی می کند که مطلوب است و جبل غربی
منع ریح غربی می کند که مطلوب نیست و حبس ریح شرقی می کند که مطلوب
است و **بحر** نیز مؤثر است و از آنکه موجب ترطیب بد است اگر بحر شمال
بد است اعانت بر مردودت هوا بر بد می کند و اگر بحر جنوبی موجب
عنظت هوا بر بد می کند و اگر بحر بر بد محیط باشد نسبت هوا را در درشت
وجودت برابر است و **ریح** نیز مؤثر است یک **شمال** است و آن موجب
شدت و تنوار بدن است و مقور آن مانع سیلدن نظایر است و در
مسام و مقور مضم و عاقد بطن و مدربول است و این ریح فصل ریح است
دیگر **جنوب** است و آن در غرض است و منع مسام و مؤثر خلط و سقل
حواس و حرارت و قیاس غفرت دیگر **جنوب** است که از شرق وزد

بحر

ریح

مفید

جنوب

حب

قریب اعتدال و بترتبت که هوای آن اول بهار بشیر و تابستان و دیگر
 بار **دور** که به مغرب بشیر نزدیک صیباست در حرارت و بترتبت که در آخر
 بهار بشیر و صیبا بهر از دور است **ثانی از صیبا** **محرور** اصل و شریعت بدینکه
 هر چیز که در دین شود و در آب واقع شود پس او به فعل و منفعت
 منقسم است به غیر مطلق و مطلق و در مطلق غذا و حرارت
 مگر غذا مطلق چیز که متغیر شود از دین و تغییرند به او و خبر بدین شود
 لا در مطلق آنچه تاثر کیفیت کند و خبر بدین شود لا در مطلق حرارت
 که متغیر شود از دین و تغییرند به او و خبر بدین شود لا در مطلق حرارت که متغیر
 شود از بدن و تغییرند به او و خبر بدین شود لا در مطلق حرارت که متغیر
 چهار است اول آنست که بعد از ورود و بدین تغییرند به او و خبر بدین شود
 کثرت اشتغال و در مقدار آب و خبر بدین شود لا در مطلق حرارت که متغیر
 ثالث آنست که نهایت تغییر دهد و بر تبه و از سرد رابع آنست که طبیعت
 فاسد سازد و بحد مطلق و او هم مطلق باشد و او به واقع
 منقسم شود به سه لطیف و غلیظ و متوسط لطیف آنست که بعد از
 ورود و بدین خبر خود را در اجزای بدن کند غلیظ آنست که نفوذ در اجزای
 بدن میرسد و متوسط غیر در صفت در و بحد و بطیف غلیظ

مانند

مانند زرده و مرغ نیم پخت و شرب و گوشت بکشد و غلیظ مثل گوشت
 قدیده و بلبلان و عدس و باقی و شام متوسط مانند زردک و کلم و کدو
 لا غذا از این غلیظ و بحد بهر رقیق غذا می شود و در فصل آب است که موقوف
 از شرب و جنوب بشیر و شرق و شمال و بعید است و چهار از
 غلیظ و فصل و از در سنگ و یک و خاک یک کند و **ثالث از صیبا**
خوری حرکت و کون بدینست باید بدینست که حرکت موجب حرکت است
 ملامت که معتدل بشیر و ملامت که افراط رسد و هرگاه که افراط رسد
 موجب تکلیف است و آن موجب تری است زیرا که تجلیل در طوبت
 غریز و واقع می شود و آن مستلزم تکلیف در حرارت غریز است زیرا
 که نقصان در محل مستلزم نقصان در حالت است بدینست
 طوبت غریز است نسبت فتنه و فتنه است و نسبت حرارت غریزی
 نسبت تری است که فتنه با شغل است هرگاه که در شغل نقصان شود
 نقصان در اشتغال نیز می شود چون روغن تمام کرد و نامرطوبت فتنه می شود
 پس این چنین فتنه و طوبت مستلزم فتنه حرارت است لا کون
 فتنه موجب فتنه است زیرا که موجب فتنه است و حرارت غریز
 نقصان و فتنه که حرکت است و نیز طوبت است زیرا که حرارت غریز فتنه

بینه

شده **رابع از سبب خردیه** حرکت و کون نفایت به پنجاه حرکت
 حرارت است بخارج بدن و دفعه شش غضب با قیله متلاش لانه و خری
 که حرکت حرارت است به داخل بدن بکودنه شش خوف با یک شش خون
 و آنچه حرکت حرارت است بکودنه ببرد داخل و بکودنه ببرد خارج شش غضب
 با خوف و شدت آن موجب خلط غلبه است از روح با موجب خنق
 او در دل است و هر چه موجب خلط است **فصل من از سبب خردیه** نوم و
 بقطه است که عبارت از خواب و بیدار است بدانکه خواب شبهه است
 بکون و بیدار شبهه است بکوک و فواید نوم طبع تقویت است **فصل**
 طبع است باحقان حرارت غریز و حواس بر هضم و خنق بدن لازم
 نمانده بر بدن طبع مرضی قوا زفایت بر طبع ملک روح و نوم بر
 خلط موده موجب بترید است بسبب دفعه تحلیس و نشر غذا در عروق
 و غم یا خلط موجود در بدن چه مقرر است بکودنه کل شش و حواس و حواس
 صده زیر که تحلیس از آن حرارت است که نهایت انکاد و در آن شش
 تحلیس در واقع نشانی است و برودت که صده حرارت است حاصل شده
 لا بیدار بختنا صده او مذکور است و اگر باطرا ابی خلط صغف
 و مانع است و بیش تحلیس قوت است بسبب بر هضم و بیدار شدن کبد از سردی

با فراط موجب اقراق اخلاط صلا می شود و خواب با فراط حرارت مرضی
 بطوبه بمرمت و غالب از آثار نوم تقنین باطرف و تبرید باطرف بسبب
 میل روح و حرارت طاهر بیاطن پس محتاج می شود در حالت برپوش
 نماند و خواب روز و صند لون و مخرج قوا زفایت و مضر طایله و حرارت بوی
 دمان و کدند زدن است و مقادیر را از یک آن بکودنه بکودنه زدن است
سلس از سبب خردیه استقرا و حواس است لا اجناس یا شدت یا سکون
 یا صغف یا غمه یا صغف یا دفعه یا ضیق یا ریه یا دانه و قوه در کار طر
 ماله یا کثرت ماله یا فقدان الاحساس کلله یا ریه یا ریه واقع شود
 که مانع از وصول نموده شود که صفایش یا بفرغ طبع است بجهت دیگر
 چنانچه در تنوعیات بجان است لا استفرغ پس بیش صغف یا غم
 که ذکر شد که صغف یا سکون ماله در حواس است یا اذیت ماله است بقل بسبب
 کثرت یا اعتدال صهر او است یا کثرت او یا بسبب لغت است یا تعدید
 ماله است بسبب یا یا رفقت او است که لغت مجاری عانت میکند در قید
 زیرا که هرگاه ماله رفیق باشد و مجرای او قطع در مجاری برود و کثرت او موجب
 تعدید است یا تفرق اتصال است و هر یک از استفرغ و حواس را از جزو
 که مینماید بنا شد حرارت امراض کثرت است **منع شش** در همدل است

و تا بر احوال آن مشتعل است بر چهار حشمت حشمت در میان حشمت
 طبیب بد کینه خفایان علی الدوام هم دهنده اند حشمت و کابوس و
 مندر بصر و کینه است و حشمت اگر کار در جمیع اعضا باشد مندر و کینه
 دهنده بر شمع است که در کینه کیشیل اعضا و عصب است بکایت عید است
 که دماغ است و اگر آن شمع با وجود جرحی حادث شود و جرحی است
 و جرح که در وقت جرح و خدر است حشمت مندر بصر است و حشمت
 در روده و شمع آن مندر بصر است و در خشم و در بصر است از چشم
 و لغت از روشن شدن و در مندر سر مندر و دهنده از سر است و
 غم و خوف مندر را بخوبی است و در خمر و در میان کینه و دماغ مندر است
 بکدام و شمع جمیع اعضا و کلاله و در خون است کلام مندر بصر و
 نجاه است و شمع در روده و دماغ است و در خون است و در خون است
 و در مندر بصر است و در روده و دماغ است و در خون است و در خون است
 به مندر است به ریه و شمع شمع غذا یا دماغ آن دماغ است و در روده
 مندر از امعاء و در خمر که متغیر شود از عادتش شمع شمع جاع یا دماغ
 بول و براز و کینه یا خوب یا حاک بدن یا کثرت مندر است
 مندر بصر است و در چنان عادت غیر طبیعی شمع خون و بر خون است

وقی و عاف یا عادت شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع
 در ریه یا عادت غیر فایده لا چون عادت طبیعت نایب است در ترک او
 تعبت و بانی طبیعت در ترک عادت فایده و جیب است لا بتدریج شروع
 مثل ترک اینون هر روز فایده و جرح امعاء و در شقیقه مندر است و در
 آب و ظاهر شدن مثل شمع در وقت چشم بوقت نظر بکایت جرح و در
 چشم کم شدن و شروع در کدر است این است عادت نزل آب است و نقل
 و کلام مندر و کلام مندر و کلام مندر و کلام مندر و کلام مندر
 و اگر این در عادت کینه شمع عادت کینه است و نقل و کلام مندر
 مثل میان و ظاهر یا تغییر حال بول از عادت مندر عادت کرده است و از
 عید بصر که در روده و کلام مندر و شمع مندر بصر است و در طول است
 بول مندر بصر و شمع مندر بصر است و در شمع مندر بصر است
 خروج ماله جاع مندر بصر است و شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع
 اطراف مندر بصر است و در کلام مندر بصر است و در کلام مندر بصر است
 مندر بصر است و در روده و کلام مندر بصر است و در کلام مندر بصر است
 با در شمع شمع و در کلام مندر بصر است و در کلام مندر بصر است
 مندر بصر است و در کلام مندر بصر است و در کلام مندر بصر است

مبلات بر تدریج یا ف من عوده بحسب قانون بطریقه که در چشمه
 در احوال بدقیق است و نه قسم است یکی معتبت و یکی معرض و یکی
 حال است بین صحت و مرض مثل احوال شیخ و طفلی و ناکه لا هباب
 مرضی است با دیده و سابقه و جمله لا یاری نیست که بنوده باشد خطیه
 یا فرجه یا ترکیب یک بعد از آن و از اجزای مثل هوای یا از امور
 نف نیه مثل غضب لا سابقه و آن هباب بدینه انقباض است که بعد از
 پاشی او مرضی است و جمله و آن هباب است که بنوده باشد بین او و بین
 مرضی و جمله مثل لا یاری است که در حرات یا بر دوت از اجزای
 غایبه نماید مثل گردید در آفتاب یا نزدیکی باقی یا غلبه یا غلبه یا در
 برف که در یک و مثال سابقه جمله لا یاری است که در خطه کجیل و غیره و مثال
 عفونت اعلی که لازم دارد و این هباب یا صاف است یا غیره و از اجزای
 مزاج یا مرضی ترکیب یا تفرق لا هباب بود مزاج یا از اجزای حاره
 و آن پنج قسمت است یکی حرکت غیر موطر از حرکت موطر موجب تبخیر است
 که مشرب تر می شود یا نف نیت مثل غضب یا بدینه مثل باقی و در
 یا باقی حرات یا نف نیت مثل احوال او و در حاره یا باقی مثل گردید
 در آفتاب یا یکی مسم یا عفونت اعلی و هبابی مسم یا بدینه است

اول سینه بر در باقی چون برف یا باقی چون سینه او و در باره
 و یک حرکت یا فرط یا در از حد احوال دیگر سکون یا فرط و یک حرکت
 یا فرط و یک بعد از خوردن یا فرط و هباب مرضی و هباب است نکات
 مرطب یا باقی چون حمام یا باقی چون خواب و هباب خوردن و یک
 موطر و یک از هباب یا فرط یا غنی است بدلیل هبابی و هبابی مسم یا بدینه
 چهرت ملاقات یا باقی باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی
 یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی یا باقی
 در صفت است یعنی در هباب و صورت و آن چهار است یکی مرضی صفت
 و یکی مرضی مضع و یکی مرضی عود و یکی مرضی مقدار و مرضی صفت
 چهار است یکی مرضی مثل که شکل غضب و هباب حقیقت مغرور و مثال
 صاف او و هبابی مثل که شکل طبع و هبابی که باقی است یا باقی یا باقی یا باقی
 کج صفت مربع واقع شود و آن از امراض صفت مرضی یا باقی است
 و آن باقی است که یکی از هبابی صفت مضع است مثل اینکه شقیقه یعنی
 واسع و هبابی است که یکی از هبابی صفت مضع است مثل اینکه شقیقه یعنی
 است که یکی از هبابی صفت مضع است مثل اینکه شقیقه یعنی
 مرضی او و هبابی است که یکی از هبابی صفت مضع است مثل اینکه شقیقه یعنی

خلقت مرض بطوح عضايت مثل ملات معده درم که در خوشنت
 مطلوب است و خوشنت قضیه ریه که در ملات مطلوب است که سبب
 غش باشد از تمام اراضی ترکیب من وضع است و مراد بر من وضع
 موضع عضو است و مرض موضع یک اختلاج عضو است از بعضی و زوال
 او از غیر اختلاج و حرکت عضو در موضع نه بر وجه که سبب بد بکون او
 در موضعش نه چنانکه سبب دلالت برکت با من است که عضو قریب باشد
 مرعوبه را یا بعید باشد از عضو دیگر **ثالث** از اراضی ترکیب مرض عدد
 است که مرض در عدد و عضو واقع شود مثل آنکه در عدد و عضو یک وقت
 موجود شود و این چه قسم است زاید طبع چون اصبع را بد و غیر طبع
 چون که در عدد و حصة باشد و یا در عدد و عضو نقصان شود مثل قطع
 یا تا کلی اصبع از اصبع که نه بجهت خلقت بشر **رابع** مرض مقدار است
 و آن است که مقدار عضو یک وقت شود یک وقت که مفر یا منال باشد
 مثل دل و هیل یا بقصد نه شود مثل ضرر مدقه و غیر ذلک **اتفاق**
اقبال پس آن یا از اول است مثل غلط اکال محرق که سبب تیری
 و حراق موجب تفوق اقبال عضو شود یا سبب غلطه غرق که تفوق
 شود یا غلط بحفف یا پس که بر غلط شدت بیوت موجب انقباض

انقباض انقباض
 شدن

عضو

عضو و تفوق او شود یا سبب مثل غرق یا غلط که شدت حرکت
 موجب تفوق اقبال شود یا سبب قوه و جهه که نه بر دخی مجرای
 طبع است و گاه حرکات غنیفه و گاه سبب انقباض را و ارام و شگافه
 شدن عضو و ارام است **چشمه پنجم** در بنا شدن ملات در ظاهر هر شخص
 نه نه و این مختصرت در تمام عشره **اول** ملات بد آنکه ملات
 المزاج بعد از وضع بد بر جلد ملوس یا احواد را می کند یا پس
 یا ارطب یا الین یا اصلب پس اگر احدی سخت شود ملات
 بر حرارت ملوس است و اگر صلابت حدیث کند حکم بر بیوت آن کند
 و اگر این و غیر مراد حدیث کند حکم بر طوبت آن کند و اگر بر دوت و این
 احدی کند دلیل بر بر دوت مزاج او کند **ثانی** دلیل ما خود
 از لم و شمع است زیرا که کثرت لم دلالت بر حرارت و طوبت میکند
 و پس در شمع و زبر دلالت بر بر دوت میکند و قلت لم و شمع دلالت
 بر بیوت میکند و قلت زبر و شمع دلالت بر حرارت میکند و قلت
 لم با کثرت شمع دلالت بر افراط طوبت میکند **ثالث** ما خود از حرارت
 بد آنکه بر عت رو بیاید او دلالت بر بیوت مزاج صاحبش میکند
 و اگر بر عت بکمال شمع دلالت بر حرارت و بیوت میکند و بطور

که

نیز

تفاوت احوال

ثابت

دلالت بر طوبی میکند و بر عکس ثبوت یعنی بنا بر وقوع یا بپای
 و آنچه بداند آنکه با قوت دلالت بر حرات میکند چه آنکه دلیل
 و نور ماله ثبوت و وقت ثبوت دلالت بر برودت و قوت غایت
 میکند و بر وجود ثبوت یعنی بنا بر نهشته و این دلالت بر حرات
 و برودت میکند و سبب جود شدت احوال است دیگر دلالت بر
 لواوان دلالت بر حرات میکند زیرا که حصول لواوان در اثر
 حرات است که با حاق این لون حاصل شد مثل غم دیگر لون صفت
 که مایل بکبود است و ال بر برودت است و ثبوت و حرارت را در خود
 بر قوت اندال داشته اند و بعضی ثبوت ال بر برودت و بر طوبی
 همچنانکه در این شیخوخت است رابع لون بدن است بعضی دلالت
 بر عدم دم و قوت آن در برودت مزاج میکند و حرارت کبیبت شدت و
 ضعف دلالت بر کثرت دم و قوت آن میکند و صفوت و قوت بد
 دلالت بر اخلاط حرات میکند لا صفوت اول است بر صفوت و ثبوت
 اول بر خون یا بر خون صفوات را تا حدی را که بدانی بر صفوت
 مایل است دلیل بر صفوت نمیکند لا کثرت و کبود و ال بر شدت بر
 و موجب قیاس دم نیز است و لون با کثرت و ال بر برودت و برودت

شوق در وجود

و لون جبر و ال بر برودت و برودت میکند و در حرات دلالت بر برودت
 و در طوبی میکند و فی لظهور و این را با کجمله لون که خاص است دلالت
 بر غلط مناسب آن لون میکند و اگر خاص نباشد دلالت بر فی لظهور
 غلط میکند کجب کمال بقصان در امشاج و معرفت آن و بهینه کجی
 صفت طیب متوجه است فصل هیئت اعضا است بداند هر چه از اعضا
 و کلل است تابع حرات است و هر چه ناقص است تابع برودت مثلاً طول
 قامت و دقت صدر و شال میانه از اثر حرات و منقوذه نامیه
 تا شدت است یعنی بخش ناقص یعنی عرض عمار المراجعت و ضد آن با
 المراجعت سلس و لایل با خوزه از برودت و بطور ناقص است و برودت در
 شش و ریه ناقص است و در کفیت کبشر و لیل غلیظه آن کفیت است
 در شش با در ریه و این ثبوت و شش را متوجه شود زیرا که این شش
 با شش مقرب الی این صفت که میگویند شش از خود و مفضل
 نمی شود و معارض است زیرا که هرگاه ناقص الی حرات و لیل غلبه حرات
 بشیر لازم آید که شش از شش خود مفضل بشیر و تحقیق جواب است
 که آنچه نور داشته اند که شش از شش و شش خود مفضل نمی شود و قوت است
 که شش در کفیت بشیر و شش خود بر بشیر لا بلکه که بشیر بشیر

هر چه از شبهه و مثل منفصل خواهد شد مثل آنکه در معتدل است باید و بعضی
 و صحرای بعضی که در ذلک برابر باشد که کدام یک کیفیت در اینجا از
 یکدیگر منفصل نمیشوند و آب را کیفیت زاید در برودت حاصل نشود
 لا اگر اینچنین که میباید که هر دو فروج کنند که هر دو مقدار برابر باشد و در
 کیفیت معادرت شده ظاهر است که شدت گرم نسکری شود و آب نیز گرمتر
 در کیفیت حرارت زیادت میگرد و منفصل روشن است پس بخون
 و عضو برست و دلیل حرارت مزاج شری و خلف این دلیل بر برودت
 مزاج است **سبع** و لایل با خود از فحش تیره است زیرا که آنها را در دو عالم
 فعل عضو از منفصل و دلیل اعتدال مزاج بعضی است و تغییر آن در شب
 شدت و سرعت و دلیل حرارت است و تغییر آن در شب باطل و دلیل برودت
 بعضی است و این در صورت جریان بر فعال طبیعت است زیرا که سرعت
 حرکت عضو در قش و لالت بر حرارت نمیکند بلکه بر خلاف آن ولالت
 میکند **د** است لالت از مایه دفع عن البید است مثل برار و بول زیرا
 که هر کدام از اینها را از مایه صغ غلبت است و لالت بر جبهه شدت و ضعف
 بر کیفیت از کیفیت میکند زیرا که شدت را بر جبهه و ضعف در بول و برار
 ولالت بر حرارت نمیکند **س** و لایل با خود از اعراض نفی نیست و از

او من نفی نه هر چه شدت و ولالت بر حرارت نمیکند و در
 با نقصان و فروز و فحش است و لالت بر جبهه آن نمیکند مثل تیره
 و جبهه مایه است لالت از خواب و بیداری است بدانکه بیداری خواب
 دلیل بر برودت و در طوبیت است و کثرت بیداری دلیل بر حرارت
 و بیروت است و معتدل است و دلیل بر اعتدال و دریک الزمان مثل
 زرد و سرخ و سفید و یک هر یک ولالت بر جبهه نمیکند **ج**
چهارم در ولالت و الله و احوالی است از جبهه اهل طب که نمیکند
 سر و طوطی است که گمان کثرت و جبهه کثرت شود و خواب و بیداری
 حواس و کثرت از این و کثرتی و کثرت و بر جبهه خواب و بیداری و کثرت
 و مایل و بیداری و بیداری و بیداری و بیداری و بیداری و بیداری
 لا بیداری بر جبهه و در بیداری و در آن کثرت آب و بیداری و کثرت
 مگر هرگاه خلط صفر و کثرت طبع و ضعف و مایه دفع تیره و بیداری
 خواب و بیداری و بیداری و بیداری و بیداری و بیداری و بیداری
 و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 شویط طعم و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 و کثرت آن و بیداری و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت

در کتب قدیم آمده و شصت و یک سال بعد از آنکه در کتب قدیم
 بر قیاس بود است **پنجم** در کتب قدیم که کیفیت و وقت و جوی استغراق
 کدام است بدانکه اینها که دلالت بر وجوب استغراق میکنند است
 در چیز است **اول** استغراق از غلظت از غلظت مانع استغراق است
دوم قوت است که اگر صغیر غرض مانع است **سوم** مزاج است چه اگر
 مزاج سرد یا پس از غرض مانع است و سبب غلظت است زیرا که مقصود
 از استغراق غلظت از غلظت در دیر و در طوایف و در وقت که موجب
 غرض است و هرگاه که بخواهد در این چیز و او در سبب که اگر غلظت
 اگر بر او کرده شود و اگر مزاج نادره کرد و مقصود غرض بود و چون
 مقصود از مزاج رطوبت است و مزاج یا پس از غرض است و در این
 و این در طبیعت و در بول است لغو و باطله می شود و اگر مزاج بر رطوبت
 و خفیل اگر چه باشد نیز مانع از استغراق است **چهارم** سبب است که مزاج
 حال است و در وقت و در غرض و در غرض مانع است و در غرض
 البتة قوی تر از غیر است زیرا که غرض قوی تر است و در غرض
 تنگ شدن اگر بر او در سبب که در سبب است و در غرض قوی تر
 از غرض است و این سبب بر سبب که این غرض حاصل می شود و طبیعت

م

ن

م

م

م

تخیل

تخیل بدن با مزاج میکند و سبب تخیل بدن است که اگر بر او در سبب
 در بدن او کرده شود و سبب تخیل بدن را از دو تاثیر میکند و اثر کیفیت
 و از اینها میماند و این مقصود است و سبب است **پنجم** سن شخص است
 که اگر شخص پس از بلوغ تریده است او استغراق بقصد و سبب
 ممنوع است و علت در عدم تجویز است از غلظت غلظت در غرض
 صعبه یا خفای شود که در غرض است اقدام بقصد میتواند کرد و در
 پیران بسبب صغیر نیز در بعضی امراض دیگر نیز **ششم** فصل است
 و در تابت از غلظت و تابت و در رقتان جاد و صلا و جاد
 با هم میخشد و مزاج است پس استغراق ممنوع است اگر قصد کرد
 شود یا سبب داده شود صلا با فایده یا مراد و چون مقصود
 از مزاج قالد است غلظت و **هفتم** هوای سبب است زیرا که در هوای سبب
 جزو یک است استغراق ممنوع است و در سبب که قوی تر از غیر است
 خواسته است و مزاج خواه غرض **ششم** علت است زیرا که اگر مزاج
 به مزاج نیست اولاً سبب داون غرض است خصوصاً که سبب قوی تر
 لا در قصد قوی تر است **نهم** صفت است زیرا که اگر صفت
 و غلظت تخیل پس از مزاج استغراق ممنوع است مثل اینکه و تابت

حمام و آب گرم اعراض لازمه مثل سقده او مرزب و دوم از زرب صنف
 ماسکه است و حصول اسهال با دانه مین و سیبی پس در ایام و سبیل یا این
 کس بخاطر است و از جمله فوایدی که نیست که بعد از مرعات شرایط غرضه
 طبیب تجربیب باید که مقصد پنج چیز در هر استفراغ کند اول اخراج آنچه
 که موزر بدنت کجاست و کیفیت **مهم** آنکه آن اخراج بقدر باید که
 مخرج بشود اگر ماله در بدن کثیره بشود باید که معالج اکثریت همال در خوف
 نشود اگر قوت بخیر و در بعضی راحل آن بشود هیچ خونی نیست که آنکه ضعف
 منوی شود یا از اخلاطی که موجب خوف بشود مثل خون روزه و مقام
 ماله باید که **سیم** است که اخراج آن خلط موزر از جنبه و جانب میل
 آن ماله بشود زیرا که ماله که حرکت او بر سبیل فشان است البته توجه او بجا
 و این است پس او موقوفی باید کرد و ماله که حرکت او بر سبیل بغض و بیجا
 بشود البته او بجا نباشد و معالجات و عبارت موزر نیست که فالتیفات
 یقربا تقر و بعضی با کسبها **مهم** است که آنچه خارج از مستخرج میشود
 از مخرج طبعیب باید که بشود و عضو منقول الیه ماله باید که خن و قوی
 بشود از منقول غنه و شاکت یلباید با عضو منقول غنه مثل بلع
 آنچه بخینه علت کبد و صبور یلباید که بشود یا آنچه که در او میشود و بر او

و

بشود

از خلط نیز پنجم آنکه اخراج ماله خلط بعد از استفراغ یلباید بطریق
 و جوب در اعراض مزمنه و بطریق احتیاج در اعراض ماله مگر آنکه
 ماله در طیفان بشود زیرا که اگر در یسویست اکثریت استفراغ واقع شود
 ضرر در ترک استفراغ است بیشتر از ضرر استفراغ از غیر تفصیل بدانکه قصد بر
 هتله و بعد مایه نیست که اخراج هر خلط که واقع میشود بدل از تخلیل
 بخوابد و چون در هتله طعام اخراج یافت و بدقتی بدل از تخلیل
 است البته از غذا از غضم بخورد جذب خواهد کرد و این موجب است و اعراض
 مزمنه رویم است و در قصد صحت تفت باید کرد و تفت او را بشود
 و این چنین کیسه در عده او صفرا بیشتر منولد میشود و حضور بر بندار
 قصد مایه نیست **چشم** چشم در بعضی است بدانکه بعضی عیدت از شرف
 تفریک حرکت انقباض و جنب طریقت که از جو شرف است و قلی او را
 و بازفت آن از فواید مقدر است زیرا که شریان متحرک شود و در
 سکو از قیاس کثیره است که در انقیاد باقیات میقولی که و لا آنچه
 و عادت است در میان طبعیب و معین است عمل بقدرت عدد بارخ است
 از جانب سوز و حرکت با بر الیه در خلقت و از منی او سبیل موالی
 یلباید است عقب که مکن روح حیوانیت و اخراج خلط که روح از

متفرقه است و حرکت آنها در اول نسیم ملایم میکند و بعد حرکت
 این طریقی در فصلت و خفایت که اگر اخراج نیابد در وقت قیامت
 من الخاقین و خبری که اطمینان حاصل بنف از آن مرثی است و از آن
 استدلال به حال بد میکند بحسب آنچه او است اول مقدار و ثانی
 بسبب و آنست که اول طویل و آنست که حرکت او بد و از جهت
 نخست بهر دو ب او کثرت حرارت است مانند قیصر و آنست که کثرت
 او کمتر از چهار نخست بهر دو بسبب او حرارت است ثالث معتدل است
 یعنی حرکت او بقدر چهار نخست بهر دو آن دلالت میکند بر اعتدال حرارت
 و بر وقت رابع بنف و بنف است و آن بنف است که از هر جهت مقدار
 پذیرد و اگر دو آن وال بر کثرت رطوبت است **سوم** بنف است و آن
 ضد عین است و آن دلالت بر کثرت رطوبت میکند **دوم** معتدل است
 پس هر دو آن دلالت میکند بر اعتدال و در رطوبت و در **سوم**
 بنف است و آنست که در وقت کثرت بنف در وقت کوه بلند بنف است
 و مانند آن بهر دو بنف در وقت میل بر بلند و در وقت شیب بنف است
 و در وقت بنف بنف است این بنف دلالت میکند بر بد و در وقت
 ثانی مخفف و آن بنف است که اتفاقاً بنف است که بهر دو بنف

تایم

ثانی

و

بست

و

دلالت میکند بر وقت حرارت **سوم** معتدل پس هر دو آن دلالت
 میکند بر اعتدال حرارت **ثانی** رقیب هم شوه بنف کیفیت خوردن
 بنف است با نخست و آن یا قوت یا ضعیف یا متوسط قوت که بگوید
 سرشت ترا گویند قوت که کبی فرو میرود بر سرشت و این دلالت میکند
 بر شدت قوت جوهر و ضعیف بنف است که فی النفا و بهر دو آن دلالت
 میکند بر ضعف قوه جوهر و معتدل پس هر دو دلالت میکند بر اعتدال
 قوه جوهر **ثالث** ماخوذ از زمان حرکت است و آن نیز منقسم میشود
 بجز سریع و بطر و معتدل لا سریع است که حرکت او در وقت غیر
 تمام شود و سرعت منقبض شود و دلالت میکند بر شدت جهت قلب
 بجز هوای بارد و بطر و معتدل است و دلالت میکند بر قوت طبع
 بجز هوای سرد و معتدل دلالت میکند بر قوت طبع بجز هوای سرد
رابع ماخوذ از قوام است و منقسم میشود بجز صلب و لین و
 معتدل اصعب است که قوت نخست با عظام قوه حرکت بسیار او
 محسوس شود یعنی بعد از فرو بردن نخست در محل بنف و فرو بردن
 معلوم شود و این دلالت میکند بر سبب و ضعیف و لین بر قوت
 دوست و آن دلالت میکند بر رطوبت و معتدل پس هر دو دلالت

بر توسط بدن بر مویط در طوبت میکند **خاص** ما خود از زمان کثرت
 است و قسم می شود بر متواتر و متفاوت و معتدل لا متواتر است که
 کم تر است بعضی در وقت حرکت و آن دلالت میکند بر ضعف قوت
 حیوانیه و متفاوت است که بسیار است و دلالت میکند بر شدت قوت
 حیوانیه و معتدل دلالت بر توسط قوت حیوانیه میکند **ساکن** ما خود
 از طمس و آن یا کم است یا زیاد یا معتدل و هند لال بملس اگر است
 بحدیج بلای عموم دلالت بر طمس شریان گاه است فی الحقیقه
 بیش از شریان خون که در دست که متر از خون سایر اعضا است
 آنکه پخته است بدل که متعجب حرارت است پس در دلالت میکند
 بر حرارت خون در وضع و بر توجیف شریان و در دلالت میکند
 بر بردت آن و معتدل بر اعتدال بر کرم و در **سریع** ما خود از
 از وزن و وزن بعضی عبارت از وجود نسبت مدلیت میان
 حرکات و کفایت آن و آن یا جید الوزن است یا غیر جید الوزن
 یا جید الوزن بفرقی که زمان حرکت است یا زمان حرکت نقیض
 زمان هر دو مکنون که از پس هر دو حرکت بود و مناسب باشد در
 الوزن معتدل است یا وزن بعضی که در یک چون وزن جوان شریک

بعضی
 سریع
 شریک

بعضی

بعضی جوان چون وزن بعضی بر بیش **ثامن** ما خود از مقدار ماتی
 اتو لیفات و آن یا معتدل است یا ضالی یا معتدل معتدل دلالت میکند
 بر کثرت دم و در وضع حیوان و ضالی یا تفاوت و معتدل دلالت
 میکند بر اعتدال هر **تاسع** ما خود از اتواء در احوال مذکوره
 و اتواء بجز شش شش و آن بعضی عظیم و صغیر و سریع و بطور
 احوال و مختلف در آن **عشر** ما خود از تنظیم و غیر تنظیم و
 منظم می شود بر مختلف منظم و مختلف غیر منظم پس منظم اوصاف
 حرکت است بر بسته و صده و دلالت میکند بر شش به حال یک و غیر منظم
 بکلیف است لا قسم است در حقیقت تحت قیاس **ثانی** است که
 از این مکیات مذکوره آنرا که اهم و اوضی در دلالت بود **فصل**
 است مثل زاید در قطار شش را نام عظیم است و ناقص در قطار
 شش را نام صغیر و زاید غضا و شقوق را عظیم و ناقص در آنرا
 دقیق نامند و دیگر در جنس بعضی بعضی بر صغیر و متفاوت است
 و سبب آن رطوبت خوب که در یک پیران جمع است این بیش از بعضی
 که در صغیر و بطور شش بعضی جوان قوی و عظیم شش بعضی که در
 سریع شش یا متواتر و اند و عظیم شش یا بعضی صفا و ندان مزاج بود

تفاوت در شش
 تفاوت در شش

هفت است **اول** لون است و آن پنج قسم است **اول** اصفر و دلالت بر غلبه
 صفرا و کندی و اخضر بر خون و بر دلالت بر برودت میکند اگر کم بود
 و الا دلالت بر حرارت میکند و احتراق غلط گوید و کم نوع دیگر است
 از الوان و دیگر اینهاست و آن دلالت بر ناز و لذت و برودت
 میکند **دوم** قوام بول است رفیق دلالت بر عدم نفیج میکند یا
 سست در عروق و مجاری بول یا کثرت آب و معتدل انرا بس نفیج است
سیم صف و کدورت است بول صافی را بس نفیج و کون المخلوط
 تابع است و تیره را بس عدم نفیج است هر نفیج است و قوام را بالانع
 دارد و کدورت حاصل از خلط است قوام می شود و کاهه بشی که بس
 کدورت سقوط قوت بشی **چهارم** بر آیه بول است بول بهیج است و ز
 اکدی بسبب افراط عفت است از غلبه حرارت در رطوبات بدن
 یا بسبب فروغ عفت در مجاری بول و آنچه عدم الزام است بسبب
 نجاست و مجرد خلط است **پنجم** کف بول است کفای و دلیل
 بر وجود غلیظ نفیج است **ششم** مقدار بول است کثرت بول است
 بمقدار بسبب کثرت شرب یا یا بر یقین و یا غلبه است چنانچه
 در حقیقت مطبقه یقینا استقوا و فضول است اگر با قوت و تقبلا

در حقیقت

رحمت بشی و قوت بول است بمعنا یا از قوت تحسین است یا فاضل است
 یا عدت در مجاری بول و قوت بول با قوت تحسین متضاد است
هفتم ربوب است ربوب چیزی است متمیز از بول و در آن در حقیقت
 باید که بین لون پنج نوع است سفید و سرخ و زرد و تیره و سیاه
 ربوب سفید دلالت میکند بر عدم نفیج مگر در ربوب سیاه که بر آیه
 بول است نشان بخاک است ربوب سیاه نشان بوی خنک است
 ربوب سرخ نشان ماکواری و عدم نفیج است ربوب تیره نشان
 بر در مزاج و عدم قوت است ربوب زرد نشان حرارت مزاج
 و بسیار صفات **قوام** آنچه معتدل الا و هوایه ربوب است
 است لا قوام ربوب یا طبع خورده نوع است فاضل مدخر و فاضل مدخر
 کمال کثرت و کم کثرت است در عین حقیقت و غلیظ
 مدخر بهیج و نشان کثرت شدن ریش کرده و نشان بهیج خورده
 باره کثرت بشی دلیل خوب و خورده نشان بهیج است دلالت میکند
 بر بوی خنک یا باده که بوی خنک است نشان کثرت از خوراک
 بشی یا دلیل خوب نشان بهیج کثرت چون دانه از زمین و نبات بهیج
 بشی و کثرت کدورتی بهیج خورده چون نمک بسبب ان رطوبت

مستطی است ششی مانند زنج سرفش و اورا بوقیر نیز گویند ولات
 بر روی خون یا کاز می عصب یا جوب شانه میکند ریتان تولد یک
 بشم و عورتان ضعیف و جوش عینی چون باردار غیر بریده بشم ولات
 میکند بر صغف معدده و بدین **قسمت هشتم** در کیفیت و کیت اغذیه
 و اوقات تناول آن و مقدارین بنادل اغذیه چاره یا بارده یا غذیه
 غلیظه بطیثه الانعام منی نان فطره و بش کشت و گوشت کاه و بزرگتر
 یا باغذیه لطیفه طعام از مرغ حبیب با گوشت جو صبر مرغ و کبک و بگو
 و قره و دل و بعضی از بقول و غیر آن بجهت مردم هر دلدین بنور
 از تن و کما معالیه شد چنانچه مردم دار المریه برنج و اهل حوق
 بنان کندم و جو و اهل هند به نخود و ماش و عواق بخرا و اهل صقلیه
 و فرنگ بکثرات و عرق و گوشت کاه و نخود و ماش و اهل صقلیه
 و حمت هر جنس از بزرگتر و محبت و خوشان محفوظ میبند و از
 انتقال بعد از آن متفر و مریض کردن و مقدارین باغذیه غلیظه و مردم
 اول را در حال مرض منع از غذا و لطیف نه پختن به خود و چنانچه
 در غنای مردم بنادل هر نوع از اغذیه جیده یا روید پس در حال حمت
 و مرض از غذا و حنوطا که طبع آن نکرده بان مایل به شمع نه خود

و لیکن برادر است که اگر کسی باغذیه غلیظه و پختن آن در پیش
 که در افغان و خراسان و کتب بخورند برکت ختم آن و ولایت آن
 معزود گردد و بلکه از آن بشم انتقال نماید و الا بطول مدت اختلاط
 روید و برکت جمع گردیده امر اضحی صعبه از آن بدید ایدلا مستفادین
 اغذیه پس چنانچه که معتاد به تقبیل غذا باشند چون کتار کنند نقل و کول
 و کرب بر شیان حاصل می گردد و کسیکه معتاد بشم چنانچه تقبیل کند
 صغف قوت و ذلول عارضی گردد و وقت غذا قبل از خواب قرار
 دهند که تا وقت خوابی انجم از معدده بخورند و بشم اول و شب است
 و بترقی طریق اعتدال و حرمت اهل طب است که در هر روز سه مرتبه
 غذا بخورند چنانچه در بزرگتر و مرتبه یک اول روز و یک آخر روز و در
 دیگر بکثره در تفاوت نهادن مقدار بنادل اغذیه بود و در مراجع
 رطب میباید چه مراجع او بر طبق خلط بود و در یاد میباید است و غذا
 مسخو و بار و رطب و غیره را میباید پس مذکور و از مقدار ریش
 مزاج اعم فوق غذا و بطور اخص خذ باید کرد و نیز که اگر غذای
 ریش مزاج اعم فوق غلیظه بطور اخص واقع شود چون غلیظه مانع
 نمود ریش است موجب آن میگردد و در چنانچه قدر از ریش فوق غلیظه

بحر زینت زیرا که حرکت نمیکند و غلیظ را نیز پیش از تقرب بکشد
از لایق میکند و باعث مرض زلق الاصل میشود و حرکت ضعیف
خوردن غذا جایز است و حرکت نهاده ضعیف ممنوع است و باید منع
نشد که غذا را پیش از هضم بر جفت میکند و هضم را نیز بر جفت
غذا موجب است زیرا که طبیعت را میل تمام بکویت است و جگر از
اقتدار دیگر جذب میکند و از دفع غذا و غلیظ غلیظ میماند و غذا
بخار با سخنان یافتند که جمع کردن آنها محو است و الباقی
در دفع که در ظرف من مانده بتر نباید خورد و جمع میسر که و آب
بنا به که در بر این که در جایی که بر پخته شده باشد نباید خورد و کوفت
که و نامرغوب هر چه نباید خیار کرد و **چشمه** در پخته بر شرد
معتدل المزاج است که معتدل به شمع در برودت زیرا که اگر
برودت در معده باردین بر طرفت و در معده صاف موجب هر
و فرار حرارت غیر است و لا و بعد از آن بسیار احداث حرارت میکند
و موجب غلیظ شدن میشود و باید داشت که جمع میسر آب چاه و نه در جگر
میت و امتحانی اند که هر که قیاب از اله بعد و در دست آن میکند
و موجب دفع غلیظ میشود و این تدبیر را در صحت با فوج صافه و در

شباب بر مرادند و میباید بر نهند و عقب یا صحت و بعد از هضم
بعد از کمال و در میان خواب و بعد از خواب که واقع شود و الحاح
عطش کاذب و در دست اگر خفیه را آب کرده شود عطش یاب و میگرد
و اگر آب خورد و البته عطش شکس پیدا بد و عطش کاذب را نیز
است و در جگر عطش را لا اله و است با خفیه را در بر جگر که موجب
ایستخراش مثل ما این بار خفیل بر در ده بکچین بر در ده و جگر
و نهاده اگر از خوردن بسیار خفیه را از کوزه صفتی آبی باید کرد و در دست
خیس خیار باید نمود **چشمه** در میان خواب و بعد از بر پخته
که هر یک از خواب و بعد از بر پخته و بعد از هضم است موجب
صحت است و الا موجب شل و مرض است و خوب معتدل موجب
توت طبیعت است از فعال او و کثر جوهر روح است و اگر موافق
استمال غلیظ است اعتدال تطیب و تمین میکند اگر تعاش حرارت
غریز را با دانه و حبوبات و آب و طوب است قطع است و از آن که است
و خواب هر چه عدلش است که حدش ضعیف و جگر از نرم
عقبه شود و شل در خود است و بکشد و باید داشت که نباید خور
می آورد که دخول جام است که بوقت بخریم بعضی که معده خالی باشد

بر عاف و بهترین بجران است که بر عاف شمع بعد از آن به سال بعد از آن
 بعد از آن با و در بعد از آن بعرق و فایده و معرفت بجران است که در
 روز به حور با هر راسی و در هر قور میاید داد بیکند ام بیکتر و کمتر
 باید داد تا طبیعت مغلوب شود و از آن مشغول نشود با هر که غافل شود
 بسبب آن از محال به با معرضی و باید ملا خطه کند که طبیعت مکرر میاید
 چه قسم دفع میکند و تحریک کند بخاطر کند با نظر شد اگر معلوم شود
 از علت شل ای بنفش و در هر جلد و تقاضای آن معلوم است که طبیعت
 دفع مکرر بعرق میکند پس باید با شوی که کند و در هر که شل شود
 بهوشند و اگر سیل ماله با عایدانست و ندیان و توبین هم پس و
 سرخ چشم و خاری پنی و شل آن معلوم شود که بر عاف بجران
 خواهد شد باید که دفع غده و خارش پیش کند و اگر بجران تقاضای
 که درم در اطراف یا عاف باشد که پشت گوش و زیر بغل دفع را
 بنشیند معلوم شود البته استعمال روایع نکند بلکه مریضات استعمال
 نمایند و اگر تغییر کرد در عاف بجران و شل بهر منوط تغییر است
 که در سلاطین بهر سلاطین و کلمات سلاطین و مختلف اوضاع و احوال
 بنامین تغییر کند و در هر منوط است بجران که اگر حاکم است

در عاف که یک ربع هر تر از قریب است پس باید که این قسم غیرت
 و بهر بركات قریب و چون نیکو استقیم یعنی و بیره معدل آنها را
 بیکر قسم مساوی کنند ترسج و تقاضای بدین شود و ترسج و تقاضای
 اوقات است که ترسج اوقات بموضع مساوی خود را نظر بود و چون
 اصح که در مقدار مرضی فرد را بجران بود تقاضای مرضی کرده بموضع
 ثانی که نفع اوقات بموضع شد تقاضای نقصان و مصغف عت میکند
 و محال به طبیعت در آن اوقات بیشتر ترسج را در حال مصغف
 همان ترسج و میتوان کرد و بدین سبب بجران درین اوقات بجران
 نیکوتر شد و ولالت برسد است بیشتر از آن کند که در غیر اوقات پس
 بجران عظیم و عظیم و چهاردهم و پستم تا پست یک ربع و چون در
 ترسج است پست عت باشد و در هر که تمام شود و در ربع اول
 در هر در عت تمام شود و مصغف در هر چهاردهم و تقاضای و تا فر
 بجران از آن روز تا ربع تا ربع تا ربع تا ربع تا ربع تا ربع تا ربع
 و بدین پست مقدم در پستم اشد و تقاضای در پستم و بدین با غرض
 است در پست ششم شمع و بعد از آن رفت باز از هر که در هر که در هر که
 بدین قسم کنند چنانکه همه را بهشت قسم کرده باشند چهارم اما از

که هرگاه طول در واقع شود اول سخن است و بر طبق طول کتب
 پس می شود و بعد از آن بر وید و چون رطوبات تبخیر رود و
 حاصل می شود و چون استعمال آب رگشده و کتب پس واقع شود
 مرطوب می شود و نفع و ضرر او علی بنده لایق است و از ممانعت او آوردن خواب
 و دیگر جلد و تبخیر و تصفای و جذب غذا بطن هر بدن و جسم است
 و از آنکه می ماند شدن بیش اما مضار او تضعیف قلب است اگر با
 بیش یا کتب طویل واقع شود و صدو شش و تحریک مواد سکنه و حید
 ساختن مواد و رطوبات از جهت عفونت و اما که بابت عضو ضعیف
 و این سبب حدوث او را در اعضا و باطن است اعمال آب
 و آن جایز نیست که شایب قهر از اجزاء و فصل بابت و بوقت باز
 پیش و بپایید که بخواهد از تنه و سهال باقی بماند و نباشد
 و قبیل از آن بزبان اند که جماع واقع شده بشود و تنوع دیگر مثل
 مضد و حیات و یا خست که بخواهد قهر و استعمال آب کرد و وجود
 مذکور است ممنوعه ختم کند و حیاتیات که بخواهد چشمه چهارم
 در ممانعت مضد و نفرت آن بیاید و نیست که مضد تنوع می است
 بسبب آنکه جمیع خلط در عروق همراه خون است و بوقت اخراج آن

از آن بعد از جهت طبعه بدن میفرماید و چون بیشتر از خلط
 و یا که است و بعد از آن بقی و بعد از آن صفرا و بعد از آن کبودا اگر
 چنانچه معالج بوقت ضرورت مضد فرماید و بعد از آن اخراج خلط
 که در بدن مانده از خون است می کند پس سبب باقی یا حقیقه اما تضدین
 است و در اخراج خون و بقیه خلط بطریق مذکور و مضد یک از
 که او حیاتی است اول آنکه بواسطه این رخسار که در او است می باشد
 از برار حدوث امراض و مورس پیش از حدوث مضد باید کرد و در آن
 بپایه و وقت واقع شود و ثانیاً شکر که مبتلا با امراض و غیره در وقت
 بپایه پیش از آنکه در بدن کبریتا کبریه یا خراج و مایل می شود پس اگر
 بوقت آن مضد پیش از وقوع این حوادث مضد باید کرد و گاه
 باعث بر مضد و نفع مضد و ضرر است بکلیه آنکه موجب یا وقت الم
 و وجع نکند و بسبب ریختن مواد و همچنین اگر شکر را در مری باشد
 که ضایع بود از نفی را و پیش از نفی پس باین ملاحظه مضد باید کرد
 و بدین است که از مضد شکر شایب شود و هرگاه پیش از مضد می فرماید
 موجب است زیرا که مانع از حدوث فی وقت شکر است و باید وقت که
 شکر که از مری خارج می شود مضد کرد و او فی طریقه است و خوردن که آب است

جاست یا صند انداختن را نیز قصد جایز نیست زیرا که موجب حدوث شر
 و سقوط فرزند است و هر چه فی طهر است مگر آنکه ضرورت تو شد و آن نیز
 بقدر قوت و حجب و نیز گشت که در این مصلحت غذا فی طهر قصد
 نیست زیرا که فریب را در بر وقت صلاحت بشود اما اگر کسی صلاطت را در
 بر او غایب باشد اگر قصد کند و بعد از آن اخراج صلاطت پس مال
 مسلم است آن صلاطت بطلان کند باکی نیست و باید و نه است که اگر کسی
 دم صلاطت را در او قیام شد و صلاطت رویه در او پس را در قصد چوب
 جایز نیست و در میان اگر ضرورت افتد و اسع باید رک زدن زیرا
 که در این فصل خون فربه و مجتهد اگر ضیق واقع شود آنچه حقوق
 و صلاحت اخراج مرتبه و در میان اگر البته ضیق باید خصوصاً
 شخص خیف البدن و کسی که سن او از چهارده کمتر باشد و کسی که سرش پش
 و کسی که پاره را در غرض شکستن به ضرورت قور قصد نباید کرد که فی طهر
 و قصد بر مصلحت طهر است زیرا که بد از غذا تا منقذ خود جذب
 خواهد کرد و موجب سبک و راضی زنده رویه است و صلاحت نرف الدم اخراج
 خون بدقت کند و قصد اصلی با خون و در این وقت خواب
 باید که در وقت خفتن و صند بعد از آن امر غرض غذا لا چون ضرورت باشد

باید

ازین

خون

مرتبه

مرتبه

مرتبه

در

وقت اخراج ملان وقت است که ضرورت پیشینغ باشد و در ذکر وقت
 او باید بحسب مراتب و ذکر صفات او و به خود و مگر که در شغل است
 بر وجه چشم چشمه در ذکر وقت او باید بحسب مراتب بر این فطانت
 پوشیده باشد که در اخراج او به مختصر است چنانچه مرتبه و از جهت تبیین مراتب
 آن اقوال پس است حقیقت از جهت توضیح آن بطریق ایکی زوایا است
 و محرومان میکنند به کمال اخراج این است که موجب نیست و بدقت چوبه
 است مرتبه است به پنج مرتبه مرتبه اول معده است و در جبهه شکر و مرتبه
 البته خوف در کباب از عصب لحم و در وقت خوراک و قبل از غذا اول
 بدان مرتبه است که در منقش بعد از عروق و با رقیق که منقش است از
 معده بکشد و از کبد بپشت شرایین و او در ده بپشت مرتبه است اول
 است که عبارت از عروق و فراویغ و او را به پش مرتبه است که در طریقت محسوسه
 در عروق مغیره و عروق مغیره و بی و بیف مضامت مرتبه است پنجم اعضا
 و آن یا به هیئت مانند قلب و کبد و باغ یا به هیئت مانند سیر عفا
 در روح سدر است بر جمیع این مذکور است پس هر چه از او دید و انداخته
 در دوید و بعد از آن تغییر شدن از کیفیت بد تا به در هوا شغل فیه که
 سقوط و الاثر شود و از مکرار و یا در وقت مقدار اثر او محسوس شود و در

و ترش مذره **ششم** برشت **دوم** لطیف صاع الکیوس قلیل نغذا مانند
 انار و سیب و گاهوسیم لطیف متوسط الکیوس متوسط نغذا مانند
 نان کندم خوب پنجه **چهارم** لطیف رود الکیوس قلیل نغذا مانند
 ترب و پازره چه تند و تلخ و شور باشد **پنجم** لطیف متوسط الکیوس
 کثیر نغذا مانند کبوتر پنجه **ششم** لطیف رود الکیوس متوسط نغذا مانند
 نان بد پنجه **هفتم** غلیظ صاع الکیوس کثیر نغذا مانند گوشت
 مذره **ششم** که تیرا پنجه باشد **هفتم** غلیظ رود الکیوس کثیر نغذا مانند
 گوشت گاو **هفتم** غلیظ صاع الکیوس قلیل نغذا مانند آرد و ویه
دوم غلیظ رود الکیوس قلیل نغذا مانند گوشت قاق که قدید کوشید
پانزدهم غلیظ متوسط الکیوس متوسط نغذا مانند گوشت کبوتر **و نوزدهم**
 غلیظ متوسط الکیوس متوسط نغذا مانند کلم بوبه و ارکه کرب عیارت
 از اوت نیز **دوم** متوسط صاع الکیوس کثیر نغذا مانند بیره کوشیدگی
 که تغذیه مانند **پنجم** متوسط متوسط الکیوس کثیر نغذا مانند کلم در
 که قبیض عیارت از اوت **پانزدهم** متوسط صاع الکیوس متوسط نغذا
 مانند جوج که خوب پنجه باشد **ششم** متوسط صاع الکیوس مانند بکوره
 نغذا **هفتم** متوسط متوسط الکیوس قلیل نغذا مانند زردک **چهارم** متوسط

رود الکیوس متوسط نغذا مانند جوج که خوب پنجه باشد **پنجم** متوسط صاع الکیوس
 میان ماریت و خواص کفایت ادویه مغروه و انغذیه مغروه و در کبیر و در
 مصحح و در کد و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 بعضی و در کد و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 در کرم خشک و با قوه با بصره و بارده و راجع و عصاره مطبوخ منعقد
 او در فعل مانند حنفی قدر شربت از جوج و شقال و از اینها و در شقال
 مقصود است صاع آن محل ابر و شربت و در شربت و در شربت و در شربت
 برود خشک و در کد و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 سبب و خوردنش کشند **الکلی** اجاص است **پنجم** از اطریه است **پنجم**
 جلد است **الکلی** و در کد و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 بقا بقا بر شوره مانند در آفریم کرم و خشک شمع و در منقر و پنجه و در
 علی بر زرد و در کد و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 شربت نیم در **پنجم** و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 بول که **پنجم** و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 و در کرم و خشک محل منطوق و در شربت و در پنجه و در مناسبت و مختصر از اینها و در
 و در این معده و با آرد و جوجیه حرره که با سرخ مانند مصحح صاع آن است

در اول سرد در هم خشک قابض و مانع رگین مواد معده ده و
 شش سقوف او با قند یا لویه هر از پنج درم باب کرم جنبه سیم
 و یک بود و نیز و صغف موده و با صره و تار یک چشم مجرب و قطره
 آب منقوع او که گویند چنانکه چنانکه از آله پیاض عین از صره
 شربت از سه درم تا پنج درم مضرب زرد و درین مصلع عمل سبیل مولد
 نوبت مصلحی در غنچه با لام شیرین بدش میسوزد کابله و آله پرورده می
 طبع و مقور عضار باطنی و ماضیه و قاطع نرف الدم و جنبه بود و نیز
 نافع **بر باری** بفا بر زشت کند در هر سرد و خشک و با قوه قی
 و مقور موده و جگر و غین خون و سبیل و مثل آن مفعله جگر و غین
 خوش مولد ربع مصلحی در نعل قابض طبع مصلحی شکر و شیرینیا قهر
 شربت از آب او تا بهت شقال و از جرم تا پانزده شقال و از دانه او تا به
 بدش کل سرخ و حر شت او صلا **الکند** انکدان و گو بر نه در هم
 کرم و خشک مدربل و نیز و حین و سخن کرده در موده و مطلق آندیه
 و جگر باه و مقور موده و مطلق بلع و محمل باج و جنبه سر و بل و غیر
 و بر این چنین است و تقویه با ضم و وضع خرا قند یا غلیظه و ادویه سیمیه
 و باقی نیم جنبه ربع مجرب و بد نور جنبه تب بقر و تب که به بغایت مؤثر

برین

از بزم

از زرد

انچه

در افق

در افق فواق حتی بویید آن مجرب بفرشانه مصلح نیم خوزه مضرها
 مصلح صغف عید قدر شربش بر شقال مضر مجرب درین مصلحی انار و کفای
این بفا بر باری این روز گویند در آخر هم کرم و خشک مدربل
 و حین و نیز و عرق و محمل باج موده مفعله جگر و نیز و جگر باه
 نفس و با ترایه مضرها مصلحی راز بانه مصلح مجرب و درین مصلحی
 سکون قدر شربش بر شقال تا پنج شقال بدش نیم شربت در ربع آن
 راز بانه **الجزه** بفا بر کز نه نامند و مراد از آن نیم اوست در اول نیم
 کرم و خشک مطلق مطلق لویه و جهت ربه و آلات تنفس و استقا
 و عمل کرده و نیز و دشت مید آن با نیم کرم و نیز و کز سفند بغایت
 صغف باه مضر کرده مصلحی صغف عید و کز مضر مفعله مصلحی
 عناب قدر شربش تا به درم بدش تر دانه از زرد در آخر هم کرم
 در اول هم خشک در تسعین منزل بغایت مؤثر و سبب تسکین
 و حبس آن چش کشنده مصلحی صغف عید و در غنچه با لام بدش
 بوزنش صبر **انچه** بفا بر نیز مایه نامند مجموع آن تا نیم کرم و خشک
 مطلق و محمل و با قوه ترایه و منجد کننده کل ذنب و ذنب کشنده
 کل منجد مثل خون و نیز و موده و حضا و نیز مایه خور و بر کز و نیز

صلوات و بار و خن طبع و با سکه قابض و با خنیه ملک صناع
 صاعورت در دهن و عانه و بواسیر و چوله بود و او غده رنگ خن را صلع
 او روغن و گوشتش را فریب و سرکه و آب انارین و ماروان و کوله و
 کراویا با قلی تازه اش سرد و تر و خشک در اول سرد و گرم خشک کفش کم
 با اعتدال و پوست اندرون او محقق و با قلی بهر درج الا که از او
 و غیره و ملکی و خوردن او مورث نفخ و اختلاج و ثقل و مانع
 و سوزش و سحر با فراط مصلح او جوش نیل با روغن با ام و ادویه
بهر کینه در گرم کم مقور در جو اس و مانع و معده و جگر و مفرغ
 و معق و مطلق طعام غلیظ و مانع و مورث زکاء و حفظ مفرور
 مصلح او صغیر و کندر بدش و زکاء او ابریشم و در ثقل پوست تن
 قدر ثوب از خشک او تاده درم و از تازه تا پست درم **بالک** نوزاد
 رکیان همه است و معده و مورث که از معاش با کلاب مجرب و جبهه
 درم معین قدر ثوبش تا در ثقل بدش رکیان **بالک** درم و با قلی
 کوبند و بهر تو که بهیضا نماند در اول کم خشک و با قوه برده و محقق
 و محله است و مالیه ساقی تازه او بود و با شلب مجرب و نه اند
 شش مصلح او نسیج بدش شاره **بالک** درم و با قلی و آن تران

برنج

برنج

دراد از این جویت کانه در حرارت معتدل و در آن گرم خشک و تا
 در از ده جوان مقام جمیع عموم حیوان و نبات و معد و معدوت آن
 هر روز بقدر قراط حافظ صحت و مانع ضرر هوا و باقی و هتک و صفا
 و آمویه مقور در و عصاره و ریشه و حافظ حرارت در طوبت غریز و جبهه
 خفقتان بجای مجرب قدر ثوب در رفع عموم از سره کوزه و تار و کف
بالک اترج است **بالک** و اینون است **بالک** راز باغ است **بالک** و کمر
 ابل است **بالک** ان اکل است با و ام **بالک** و از کله است **بالک** و کمر
 الم است **بالک** سفید و بر و دران نماند در اول گرم کم و خشک
 مطف و معق و در بول و جف و معق حصار درم کل او با عمل
 نخرج تب کم معده و مجرب است و جلوس در طبع او جبهه جبهه و جف
 و بول و حر و لادت مفر کرده مصلح اینون قدر ثوبش تا در ثقل بدش
 قیوم **برنج** قوتش تا شش ماه باقی است معتدل مایل به گرم و خشک
 مطف و محقق و قلی و معق و منفع و در بول و جبهه تنقیه سینه و ریش
 در بود و خنق انفس و در دینه و برقان مفر پرز مصلح **بالک** و قله
 بفار کوزه نماند دریم سرد و جتیب از خوردن نیل و اول و غلیظ
 ملکی تشنگ و حرارت و با قوه مکره و بوداده او قابض و جبهه تنبک

نافع و آب دس جبهه دلی مجرب و هت و نه نش شدن مجرب و دراز
 کردن او نافع مصغف عصب مفسد شته مصلحی عمل و سکنی عمل
 قد رثبت از درم ناده درم بدش خرفه و در تفتیح و کندن دانه
 و کوبیده او کشته برنج از رت برف شبت **بر ترک خلط است**
بر کک عقیق است بز مغز است **بسیج** در درم کرم در اول خشک کردن
 در اول کرم در سبوت معتدل مسهل مرقه شود و با غلیظ و هر خطرا
 که مملکت کند و دامت مطبوخ او با غناب جبهه نقوط بوی آب
 مؤثر و اگر به ثقال او را جوشانیده با نفوس خیار شتر یا تر کچال جبهه
 بیاض بوی او در و معده مرفه و صرح مجرب است مغزی مفرینه و کرده
 مصع آن پریشان و جوشیده او با با جمل و فواکه یا به و خروس
 سالدار قد رثبت از درم او با به ثقال و در مطبوخ ناشی ثقال بدش
 در مواد و در نصف نش آفتون و ربع آن کک است **بصل** بفاک
 پیاز مانند در آخریم کرم در اول بیم خشک و کوبیده در چهارم کرم است
 با رطوبت مضیفه و دفع مده و مفر شتوبی خصوصاً پخته او با گوشت
 حب و دافع مغزت هوای دانه و طاعون و مختلف ابدا و آب او
 جبهه رفع خرمک و دیوانه گزیده نافع خصوصاً چون کچالیک بوزن ش

بسیج

بصل

بسیج

ازان

ازان در عرض هر روز خورده شود و بغایت مجرب است مضر و در اول
 او عورت قی و نینان و شیر غشی و باغ غلیظه و مولد کرم معده و غلیظ
 غلیظ در جرم معده و موجب تشنگی و مصدع مصلحی نشستن او
 با آب کک و به هر که خورون و بعد از انار و کاهرتنا و نمونان و
 رافع نمونان و باغ و نان و نمونان و کوه کاهرتنا **بسیج** لخته و رت بفاک
 خوزه مانند با شری او سرد و تر و شری او تر و بعد شری با بل بکرت
 و بهتری او شری کرم است با کچال پیچوم و بهتری با شری او و کک کرم
 مانند ریشل سیر قشام سرع است که کک غلبه معده و کرم بقیض
 نیست و موافق مفرادر و او در و در برودت و حرارت معتدل
 و مجموع آن مدد بول و مخرج حصاة و مسهل آنچه با و رسیده مصلح
 کرده و مخرج مصلح او کرم که آب انار ترش و ناش خورون او
 مررت تنها صفرا و در و با بدر طعم موجب تخمه و با غنای کفینه
 مثل سیر عشت و دو و بهتری اوقات تناول او با بل و مصلح است
بسیج بفاک بفاک و مانند در اول جرم کرم در آخر آن تر کک
 حدت صفرا و خون مدد بول و آب او با بل و کچال جبهه قطع غلیظ و
 تر بفاک جبهه مواد صفرا و در و موجب کک و با خرفه و شالان جبهه

جهت خروج مصلحت طفل بحرب در وقت مقتضی سرود و ترنوم **بنی**
 معرب از قدق در آوازل کم و در اول خشک سپرد و مغز و مغز و
 کسند و جوهر دماغ و دیگر قویه او با مصلحت جهت سرخ کردن و باز کردن
 چون بر دماغ طفل جهت رفع ازرقی طفل در غرض غایت مؤثر
 مضر معده و هیچ قی مصلحت با مصلحت و فایده و کجایی بدین مضر
 که دکان قدر ریشی است و هم **پیر مایه** انچه است **پیر جبین** است
جهت طفل است **پیش** مطلق **کم** مخرج خلط است بنم برت او معتدل
 ترین اغذیه و مایل بود و مرکب لغز و است او سرد و خشک سفید را و
 در هم هر دو تر و زده او در اول کم و در کثرت نهند و عسل بفضول
 و مولد خلط صا و سپرد و مغز و دل و دماغ و مغز و مغز که خون یکو از او قشر
 بشد و صغض خون ضد و موافق مزاج بود او در کثرت او در کم قاصی
 دماغ ریشی مواد معده و با سلق و باز و دانه خون جهت سهال
 مرار و با مصلحت جهت در و شکم مضر معده و کثرت او مولد خلط کرده و ملق
 و پیر کشته او در غنم و مغز و قوی مصلحت او او به صاره و نیم کشته او
 در مزاج طفل نایب غایت **پیر مایه** برینی مصلحت **پیر مغز** است
پیش خلط بخرب **پیر** خلط **پیر** شحم است **پیر** مصلحت

بنی

ترین

پیش

شیمی

مضاع

نالی کم است **کم** مخرج **پیش** است **ترید** در اول نیم کم و در آخران خشک
 مسهل مخرج و طوب است رقیق و باز و جیل قلع مخرج غلیظ و لزج از غنق
 بدن مضر معده و جفف اعضا مغزی و مرکب مصلحت خورشید و پرت بیه
 او و بر دماغ با ارم و بسته حرب کردن و به کثرت است و لغز و قدر
 ثمرت از جرم او سه درم و در مطلق پنج درم بدین پرت و شربت
 بوزن او **تر کپن** در اول کم و در ملین طبع و مسهل صغیر و مرکب
 و لطف از شیر خشک و جهت در دینه و سرخ و غنق و بهند صاره
 و تشنگی مضر سپرد مصلحت تر بند و عذاب بدین شیر خشک و آب
 با سکر قدر شربت هفت ثقال تا سه ثقال **شیمی** بغیر حشمت غنق
 در آخر کم کم و خشک و با ابد که صحت و بغایت قابض و ملل
 و مغز و صغض **مضاع** بغیر سبب غنق و پیری او در اول کم و در هم تر و
 ترش او در اول محرم و در خشک و بخوبی در حرارت و برودت معتدل
 و در اول خشک مجموع لغز و مغز و دماغ و دل و کبد و جهت خفقان و غیر
 لغز ماض اند و پیری او مفرغ و ملطف روح حیوان و ربع الکالی
 بصغرائی که در معده شد و با قوه تر قیامه و آب او با شرب و کوش
 آب جهت رفع غش و ترش و کثرت آن با مصلحت به مایه مرکب و نیدن و مولد

ترید

مصلح اندیم لطیفه و ترش اوقافین مغزیه و مورث ذات الیه
 مصلح کلشده و در چینی ترش شیرین اموال ضابطه اورد و فعال
 مثل ترش تر یک افیون است **تر** بخل است تره کنده است تر بهار
 خرم کوبید در هم کرم در اول خشک و بعضی تر نه اند بهر بیرون
 و موافق سینه و ترش و مولد بود او دوده جگر و پرز و حرق خون و بعضی
 هلاک و مصلح و مورث قلعه و در مد و در دندان مصلح و دندان
 خوشی و بارام و سکنجین و آب انار و محروم و جنت ب **تر** بند
 در هم برود و در هم خشک مکن غشای صفرا و ملین طبع و مصلح
 و هلاک و حرقه و تیغ محروم و بعدیل و کثرا و مورث سب و فعال
 و مغز بر زو له شده مصلح کثیر آتش ش و نقشه و لعاب بود
 و غناب قدر شرب از رقت ثقال با سر ثقال بدین الی **تر** بر
 عین است **تر** که در آغوش کرم و خشک و او مصلح هوارد و بانه و شکر و حرقه
 و ماغ و از جبر ثقات مصلح شد که آب غلیان که از کیدک در و شده بود
 صالح است از خوردن بسیار و در موط و عرق نبات یا فشد مفر
 دل و دماغ یا بس مورث بود و مغلط خون مکرر و اس محروم
 و بود و این و از سموم **تر** و در اول کرم و در هم تر در بول و ملین طبع

و مولد خون صالح و بهر موافق سینه و ترش و مرطب دماغ و مصلح
 بود و مصلح حال جگر و مسن مقد موده و بریج الکتهاله بکطه
 آن مصلح سکنجین و ترش او در هم برود و در اول خشک قابض
 و مفر صحت خون و قانع صفرا و ادرع مغزیه و عصب مصلح
تر بفا تر قد و نه مانند در هم کرم و در اول تر مشه و مسن
 وجه برودت خش و بریج کردن خا و صفه و نون لیره و رافع
 مواد بود و در و نصفه صوت و فعال و محروم و سبی قد ترش و ترش
 بدیش بهن بریج **تر** بفا تر از بریج نماند و در اول کرم و در هم
 بهر و کثیر بقدر از بریج میوه و بریج الکتهاله برود و ملین
 مفتح بود و مغز جگر و رافع بود و در هم طحال و بود بهر و بادام و نه
 مصلح بدنه و ضعیف و نیک و کشته عقل و جوهر و دماغ و خشک او در
 و در هم کرم و در اول تر و ضعیف تر از تازه و کثرا و او مولد قتل و رافع
 مواد و عقیقه و باغ و کر و کان حبه معتدین قویج و صابنا و بول طبع
 مفر جگر و ضعیف مصلح کر و کان و معتد و اینون مصلح و کثیر تازه سکنجین
شب حقیقی بقیه است **تر** بفا تر بر کوبید و در آغوش کرم و خشک
 و بار طوب و نضیه و محس و در بول و حیض و عرق و مفتح و جلا و جاب

492

جیل

در ربع ابقض و مورث بهر فرقه مصلح و عمل در باره بر کمال است
 کار در او در مضمون و با قوه قابضه و نفاخ و مورث قولنج و در او قوه
 آب برک و کوفه او بهر جهت کشن گرم معده و حب القرح و پند و نثر
خیزش بغیر اندوس گویند مغز او در اول کرم و در کمال و طبع و با
 او در مناسبت هر خطی مصلح و یکس حدت خون و طبع سینه و با
 مصلح صفرا و خسته و با ترجمه مصلح و با بقیع و آب کاسر و آب ک
 بهر آب شیره مصلح بود و او غوره ارباب کشیز را و با خضاب
 مفرغ معده و غشی مصلح او مصلح و بهیون و مورث بخش مصلح او در
 با دام قدر شربش ازین شقال تا بهت شقال بدیش به فزون او در
 پیدانه و نیم فزون او و ترکیبی **فهم** **شما** دوم الا خیزش **خیزش** فضا
و اچینی در آخر کرم کرم و خشک و قوی تا پانزده معانی است
 لطیف و در برول و عمل با جمیع مواد بارده و دفعه و طبع و دفعه و
 مفرغ و مصلح عفونت و ملط و محرم حیوان و نباتی و در حفظ و نگاه
 نفخ و حیوان و طبع و تقویت باه و مطبوخ او مصلح جهت دفع
 فواق مجرب مصلح محرمی و مفرغ نه مصلح او کثیر او در کوفه
 شربش از هر دو مصلح و در **دافع** و در آخر کرم کرم و خشک و غنی

و عمل بر او بارده و دفعه و ملط و محرم حیوان و نباتی و در حفظ و نگاه
 کباب کرده باشند جهت شکور و طبع و مفرغ و در شربش تا یک
 شقال مصلح مصلح او مصلح و با بدیش مصلح سفید و در کمال
 و در بنای لویه و بس بغیر شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب
 در کرم کرم و در آخر اول تر مولد خون صالح و مصلح و در او مصلح
 و اندک بلام جهت هر از ابقض و خفقان و ضعف و عجب الا شرب
 او محرق خون و مصلح مصلح او کرم کرم و شربش تا یک
 مفرغ و خفا و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ
 و خردی که اول از در بطوبت فضیله و قول بیرون و خردی و خردی
 قیاس چه کل محرم غیر ما هر صارد و لهر او کثیر غذا و لطیفه از کثیر غذا
 و مولد خون صالح و غیره را کثرت است و کثرت آب خردی و لهر
 عمل و عین طبع و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ
 و ان خردی که خشک و شرب و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ
 خفیه خشک او بارده و نیم شربش تا یک شقال و تقویت باه و مفرغ و مفرغ
 بغیر خون بسیار و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ
 از جمیع اعضا و جهت زجر و سهال و مفرغ و مفرغ و مفرغ و مفرغ

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

مفراده مصطفی کثیر از شریک از نیم درم تا یک شقال بدین شایع
و عصاره حسن راوند بغیر روغن نماند مرکب بقدر اول هم کرد
خشک مسهل بغیر اصل غلیظ در قیقه و خام و مقور قوه جاذبه و جگر
و فادر هم سوم باره و محقق و محقق و جگر و مقور و مقور و مقور
بسیب شدت تکثیر مفر من مصطفی و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
کل مرغ و سبیل از باغ بغیر روغن کوبیده بقا نماند و اول هم کرد
در آخر اول خشک و خشک و خشک و خشک و خشک و خشک و خشک و خشک
مولد و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
قور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
یکدم شکر را زبانه با مثل آن شکر تا و باقی در فیل و مقور و مقور
مقدور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
و در اول قوه قاطبه و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
نحوه محوری و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
مقدور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور

در این کتاب در بیان قوت و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
هم در خشک قاطبه و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
بر روی مصطفی جگر مصطفی و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
در هم در خشک و لطیف و قاطبه و مقور و مقور و مقور و مقور
حار و مقور و قاطبه و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
قوی و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
روغن سمن است روغن راوند است **نکته** بن لعصابه است
زنبب بغیر روغن کوبیده و در آخر اول هم کرد و مقور و مقور
و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
حقوقان مجرب و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
با ام بنوشند به سرفه مجرب مفر و مقور و مقور و مقور و مقور
ترش و خشک و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
کف و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
یکدم بدین در سرفه و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور
آخر آن و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور و مقور

بغایت عورت فرید و پانزده مثقال او با هفت مثقال سکر جبهه زنجیر
 مجرب بضعف فم معده و مسقط استند مصلحتی تو بعضی دنگ و کبر
 و عمل قدر شربت سر مثقال **در دال** مضمض است **در دال** عروق بصورت
در شکم مبر باربی است **در دال** بجز است معروف در آخر هم دنگ و با
 رطوبت نفیسه و مفرج و مقور دل و معده و دماغ و قفس باج و حلق
 روح حیوانی و طبع در ریاق زهر جانور و بخور و جبهه کبریا و پند و چهره
 که دیگر و کند مجرب مغز دل و مصلحت مصلحتی بقضه بدیش در تفرج و
 دندان او در دخی قدر شربت **بکشتا** **در دال** دریم کرم در هم خشک مفرج قمر
 و مقور و روح حیوانی و جگر و جبهه بدیه جگر و پیر ز و کرم باه مصلحت و بجز
 و مصلحت شسته و مغلغ و مداومت او مکرر حوس و مفرج مصلحت
 اینون و کچین و سه درم او کشنده بقیع مفرط بدیش مثل او قطره و نه
 تری در ربع او سبیل و دس او سیخه و کچیل دریم کرم در اول خشک و با
 رطوبت نفیسه و مقور و جبهه مضمض حیوانی و اخراج خلط غلیظ و رطوبت
 و مفرج و صق در ربع بر دلت هو او فایا کرم معده و با خونین و بسته
 جبهه تقویت باه از اهرار مجرب و در دهان نکا بدیش او رافع خشک و بجز
 مفرط مصلحتی عمل در دخی باه ام قدر شربت **در دال** درم بدیش و در غفل

و در بار و کرم باه مبر و دین و جبهه تقویت باه و بدیه مبران و بقیع
 بقیع تو تر است **در دال** یا پس در هم کرم در آخر آن خشک جبهه مفرج
 و در بود و درم شش و در نه و مفرج و در دینه مفرج مصلحتی صفت
 قدر شربت یا پنج درم بدیش صفت **در دال** کون است **در دال** کرم
 مصلحتی قدر اولی تر و در حرارت و برودت معتدل سبیل مجرب در
 و مواد و درم و مفرج و بدین سینه و جبهه حرقه البول و مفرج مصلحت
 و مصلحت او و بدیه سینه و بدیه حرقه قدر شربت یا مصلحت مصلحت
 کوبیده مفرج مصلحتی کل مفرج و مصلحت بدیش مفرج مصلحتی مفرج
 شربت او و در برودت قریب الامتدال و در آخر اول تر مفرج معده و دل
 و دماغ و مفرج و مصلحت افرار روح حیوانی و نفق و دماغ او کرم
 استعدا نماید جبهه رفع تنج اطراف ریه و نفیسه مجرب است و در شش او
 و در اول برودت و در هم خشک و در تقویت معده قویتر از شربت و انشاد
 مسهل بجز حرقه و مصلحت از غذا و بدیه سینه فایا و مفرج و مقور و مصلحت
 روح حیوانی و نفق فی و قطره آب او در حلیل و مفرج جبهه حرقه البول
 و جرات می رول بغایت معینه مفرج مصلحتی مصلحتی و مصلحتی
 عورت و مصلحت و مفرج و مفرج مفرج مفرج مفرج مفرج مفرج مفرج

در دال
 در دال
 در دال

بازیره

و شالان **شیر آب** شکر در اول کرم در آفران تر عین طبع و خلق
 دینه دیش و مولد خون معتدل و شکر سرخ در هم کرم در اول تر و قند
 سفید در اول کرم در اول تر و بطور ذرات قریب با اعتدال و برون
 تمام و در هر صاف تر بشمار ارقش کمتر و هر چند کهنه شود خشک در دست
 انواع ارضاء بقذا و سمن و جلا و عین طبع و بعضی تنفس و جوی
 از دماغ و قور و مهر و سرخ انقباض و بعضی بک و مانع برود و در قند
 سرخ الاثر مفرصا جاسل و اسهال و بعضی و صفرا در مزاج و مولد
 خون صفرا و صفو و در صلی کر سیکه مفرط و تمام کنند او قوی
 و غند و غلاط مصلحتی بالام و شیر تازه و ترشید و آب انارین و بر و
 جلا شیر و کاهو بدیش تر کچال قدر ترش تر **سبزی** بفا **صفرا**
 مانند کرباقور و جوارش در اول جاله و قش و بر و مفرط و جرم او
 حابین طبع و قشیل نقد او نفخ است و او قوی خون و جوش قوی
 و بعضی و بعضی مصلحتی کینت او با عسل و استعمال خود و آب کاهه
سلق در هم برود و خشک و جلا آن و نیم برودت بر کیش کمر از
 دانه او در دماغ و قور و شاره و قاقین در افع صفرا و جبهتی
 و صفرا و عین و نفق الدم و زورت و اسهال مزاج و شکوب او

بازیره

بازیره جبهتی رفع قی عین مجرب و باز زده تخم مرغ و تخم کشیز قطع
 اسهال مفرط و جگر باز و مصلحتی و بعضی و بیون قدر ترش
 پنجه روم بدیش **سبزی** بفا **سبزی** بفا **سبزی** بفا **سبزی** بفا
 مصلح او از خوشونت خلق و مواد بود و در زمین و محلی او هم و جوش
 و در هم او با یکدم که دکان لخته جبهتی قطع خلق بود و هر جگر بک
 اضم و مفرط صفرا و مورت بد بوئی دکان و صفرا مصلحتی عمل
 و بودادن او قدر ترش تر پنجه روم بدیش تخم کتان **سبزی** بفا **سبزی**
 مانند تازه او در دوم برود و تر کباب او بر از بشته در روغن است و
 بطبق قریب انقدیم و مرطب و مهر و جگر درین زمین و جبهتی و جبهتی
 شش و کل و برقان و دوق و کفره یابین و صفرا کرده و در صفرا
 مفرط و درین رعد و بفر و دماغ و جبهتی و بعضی کینت او و بر و
 جوش و کچال و با دماغ و خوردن ز کچال برود و عمل و کچال و صفرا
 و او و جگر به با کاهیه مورت نشکر رافع آن **سبزی** بفا **سبزی** بفا
 و کون باشد بفا روم و غن مانند در آخر اول کرم و تر هر چند کهنه
 شود در ارقش ناکه و مرطوبت کم می شود و در جگر را خشک بد جگر اول
 بر سر و در فعال قویتر از زرد بکسل و منفع و مقادیم و مودافع

جرت و نیزه جو که کشت شهر نامه مرد با بل کشی و غنایق از راه غیر حقه
 سهال صفا و صفت **شفا** و خفیه است **شفا** و خفیه است **شفا** و خفیه است **شفا** و خفیه است
 کرم و در هم تر قوتش تا چهار سال باقی میسر و نفع و قانع بنم و سخن کرده
 و معده و جگر مصدع معرشت تا مصلحتش عمل دوم بار اول با غلبه
 و مقور ارواح و قوت در شش تا پنجم **شفا** معرب از شش و اول
 کرم و ترکیب آنها و هیچ به و در بول و مقور با صره و نفع حصار
 و رافع محال و ملین سینه و بلع نفاخ و در نیم نفع آن زیره و زیره
 و ریشمار یک او که کوپده با غل بنوشند بجهت پرز و غلبه و حجب
شفا بقا بر موم مانند در اول هم کرم و در رطوبت معتدل قوتش
 تا سه سال باقی محصل و نفع و خوردن ده غروب او که بقدر کندی بر نوازد
 فرو برند یا در روغن حل کرده بنوشند بجهت قروح باطنی و سبب مجرب حقه
 در دینه و کوفه در نفع انجا و بیرون و در دکل و لانت و نفعه آواز
 پدیدل و بخور او چند نفع عفویت هوا و دانی و حقه او با روغن گل
 حقه سبب نهایت نفع و رافع است و در مصلحتش نان شربتش یا نم
 درم بدش اند با نند و از خواص او است که چون قمر در سینه غلبه و
 عطر و از کون بر شش کثقال موم و در ساله قمر اطعمه پاک

در یکدم



در یکدم نقره صندل محض نفاخ دارند غلبه بر حشم او و در موم و در
 و ششمان بسته شود و نیزه بقا بر سیه ها تا مانند قوتش تا نفع او
 در اول یک کرم و نفع محصل و در حقیقت و بول و نیزه و نفعه غلبه و
 و محض و نفع و مسقط جنین و نیزه با موم بارده حتی بخور او پاش
 که کینت هوام و در موم او تا سه روز با آب نیم کرم حقه یک دیوانه کینه
 در بنده و با کینت حقه تب ربع و تب بنقر و نفعه او حقه و سیر
 حقه و کرم با آب خورد و بنوشند بعد از و با کرم حقه بقی و در موم و حقه
 و قوت و حجب و ظاهر و نفع او که بقدر مملو کینه بنوشند بر مصلحتش
 و کرم حقه و نفع بعد از و رافع و در موم و حقه بارده و کینه شرب نیزه
 موم ششاق و خوردن و در موم مصلحتش بر که مفر کرده مصلح او کینه اقدر
 شربت تا سه درم با شش و نون و نصف او پنج شربت **شفا** در اول کرم
 در رطوبت معتدل و در جمیع محال قوت بر از تر کینت مسهل و حله
 نفعه و در کرم و نفعه و مقور و در موم و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه
 و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه
 و مولد قمر و حقه مصلحتش روغن با موم و از بانه قدر شربت است
 نفع او شش و کینه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه و حقه

وطلد ریه او مانع نوز ایند آتش و قانع دندان بی اثر **طریقه**
 از جوف فی کسسه بلبلدندیم میرسد در درم کرد و دریم خشک قوی
 فلحار و بار و معده و جگر حاره و قاطع فی صفا و در سعال و سوز
 و حاره و جیف رطوبات معده و حبه جفکان و غش و دما و دما
 مفر به مصلح او مصلحی و علی مفر به مصلح غلب علی شربش تا
 نه درم بدش بوزنش تخم خوفه بوداده و نصف او سلق و کل مضموم
 و صندل سفید بترین بدل ثبات **عاقده** در آفریم کم و خشک
 منقح و قس و مینو به بر دین و سسل بلغم و سدر بول و حین و قی
 و نیز و حبه در دینه و رخ و کنت بآن و تقوه و قی و حبه و کاز
 و مفاصل و استقامت با و مفر و مانع و طلد او با نوز و بر کام و دما
 مانع نوز ایند آتش و چون بر دندان کم خورده بگذارد بریزد
 مفر به مصلحی و نیز و **طریقه** اثرش تا یکد رم بدش و در منقل
 عذک بفار و جگر مانند در حرارت مایل با دندان و در درم خشک
 و بعضی و دهنه اند جالی جلد و جرم او قاض و مفر و بار و بار
 با نام بعد از رفع تبنا مانع و غیره که بپوش قیام و آب طبع او حبه
 مفر و در دینه و مضموم او حبه قلع و خنق و فر و در دما

نقشه او مصلح فاسده و آتش خوردن او منظم بود و تولد بر طمان
 و جدام و مالخولیا و محرق خون و با برین مصلح استقا و قی و
 بود و مورت عربول و حبس جیف مصلحی و رخ و کج و کج
 او با برک چقدر و استقال کوش و در که **طریقه** بفار و در دما
 گویند دریم کم و خشک جالی و منقح شده جلد و دهنه بر قان و استقا
 نافع و بغایت مفر و مصلحی لیو و نیز و شربش تا درم بدش
 مایران و گویند قوه **بصغ** عمل بفار و نیز تا مضر و نیز
 او بر و دینه و خشک و تیغ و کسسه او کم یاده بر و دما و دما
 و مورت خون و محرق و خلط و مصلح اند مجموع آن درم کم
 در او ایل آن خشک جالی و مصلح بلغم و رطوبات و مفر و جگر و کاز
 غریزی و مجاذب رطوبات از غرق بدن و منقح و دهنه و کاز و کاز
 سبوم بارده و حبه جمع امراض بارده نافع و با حبه مصلح
 و تشنگی و بار و حبه و نیز و حبه مفاصل و تقویت با حبه و کج
 سایر شربینا حبه قروح و لسه و لسان و تقویت دندان معین و
 حقه او با آب بار و دما و روز حبه قرضه معا بعدیل مفر و در
 در ربع الکسالی و بعضی او مصلح و مصلح و مصلحی که در دما

در بوب ترش و آب میوه قدرش بیش بازده ثقال بدین حد است
 انکور و از خواص مجرب است که چون زن حامله بآب ترش منظم شود
 باعث بعضی کرد و **عصفور** بفاش کنش نماید و در هم گرم و خشک و از
 از اینها بآب ترش که باه و مخم چون در موافق مرطوبین مضر نمی
 مصلحت آب نارد چون مضر شود خشک و کوبیده در نقبه کوش
 گذارند و حال در او کس کن که اند و مجرب است **سبک** بفاش کنش
 و بر که بر لکمان نهند بر یک بغور در در خشکی دروغاب بکند و در هم
 همه انحرار و اراغ و حایب نفت الدم بکشدن رعم و محقق و بر دوش
 چاش و خایید بر یک اوجته فروغ نشد و فلهج و بد بوئی مکان مضر کرده
 مصلحت **شکر** بفاش کنش انکور نماید در آخر اول گرم و تر و بهترین میوه
 و بغایت مستمن بد و معدال از غلبه غلبه و جبهه افرونی پس کرده در غن
 مواد بود و اسفند جگر و بر زوق و بجز مصلحتش هم کرفس و ملین طبع
 و مورت تشنگ مصلح او بکچین و آب سرد بود از انکور بغایت مضر و
 بعد او و مورت استقا و بهتر بعضی و باید بعد از چوبه بد و در ز
 تنه و نهانید و پس و طعام و نه شود و نه او در هم سرد و خ سرد
 یا ص و مضر معده و می و پویت او مولد غم و بی بطر و لا کف از انکور

ناری

ناری و بعضی مایل بر در و کشف **عنب** بفاش کنش انکور نماید
 در هم سرد مایل بکشی و تر و بعضی در اول سرد و تر و مستعمل و نه او
 را و ص و جبر و ماطف و با قوت قابضه و مسکن تشنگ و ارفع او
 صاده و چهار و قیه آب او با شکر محلول او صوم با طر و از خواص مجرب
 اوجته و در معده و استنابان و غرغره اوجته و در معده و در و دندان
 بغایت مؤثر مضر نشانه مصلح او قند بدیش لاکچ قدرش بیش تا پنج ثقال
 و در مطبوخ ده ثقال و از آب او با است ثقال و آب غیر مطبوخ او
 معنی **شکر** و بر تر تازه معدال در حرارت و بر دوش و میل
 بر طوبت قوتش تا بر مال باقی ملین است و مسهل خنطه رقیقه و منفع
 غلیظه و رافع خشونت سینه و صلی و آواز و صاف کننده خون و بپاشی
 جبهه ترش و بعدیل و اکثر او نفاخ و در مضمی مصلحش شکر و موز و نقل
 منی مصلح آن عمل را و در باقیه و در مری و در **شکر** بفاش کنش **عنب**
 مرکب انکور در هم گرم و خشک بهترین او بیک وزن سفید که باندک
 مایید از هم ریزد و شرط است که بدو کوفتن از پرویزن بریزند
 مشغ شده جگر و کرده و پانزهر گزیدن و غر و مقوب و بغایت مؤثر عصب
 و ضارب مواد از اقا ص بدن و تمام زبون او صمک و مورت کرب

در افع کوع ترش و مقور حکم و معده و مضم آن و طلع و جوشانیده
 او در کلاب جبهه رفع نزلات بار و در دندان مجرب و بدستور مضم
 آن که به پرت شمشیر جوشانیده باشد مجرب و منون آن جبهه در دندان
 کرم خون مجرب جفت بینی و مصدع و محش سینه و صلی و فخر کرده
 و جگر و جگر خون پیشان و نور نهشته بفرج و جبهه باطن و الم
 در مجاری بول و شسته بشده مصدع و غشای سرد و در بر و در جگر پیش
 زنجیر قدر شمشیر تا یکفالت **فوق** موب از پودنه فار در اول کرم
 و خشک و بغایت مطلق مسدود و حقیق و سهل و قابل جینی
 در باری که نیکو جانوران و حمل راجع مضرها مصدع کثیرا قدر شمشیر تا
 در دم **فوق** نمر در دم کرم و خشک چون خشک او را بر موضع کمرین
 هوام بندند موجب قرصه بفتو و جذب بیت است در هر عضو که کرم
 شود و در او را افع آن مضر باه و کرده مصدع کثیرا **فوق** بنفقت
 فاقه بغا در عل، اندر اول کرم و خشک مضم و حمل و مضم و مضم
 و مقور و معده و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 کثیرا بغا و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 کثیرا بغا و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم

و جبهه اراضی بارده و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 در آن کرم و در مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 جگر در افع صغیر که از سه سال مضطرب به هر جبهه به مضم و مضم و مضم و مضم
 و در مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 مصدع او را با مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 قلی مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 و چون در معده فاسد کرد و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 صاده و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 ابول و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 رطوبتی در نزلات متوالیه و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 نافع مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم
 دار صینی قریب بغا و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم و مضم

در مردم هر دو در اول خشک قابض و کس تشنگی و صحت خون صفرا
و مقوم موده و رافع غشایان و دانه ادر چون نیره گرفته به غیر
آن رازینه بنوشند جهت تنگ شدن و صفة البول به نظر کس
در اول سرد و تر و طین طبع و در ربع لک استی که بکثرت غالب بعد
از طعم مورت ختمه و مصغف موده مصطفی جوارش **رفع** بقا کر
که دانه منجمد آن در مردم سرد و تر طین و مفتوح و در بول و عرق
و قلیل اعتقاد رزقش تا چهل و پنج مثقال و جهت تنگ صاره و بکر
کرم و ترطیب بزرگ و دماغ ترش مولد نفع و مصغف موده و مسقط
شسته و مغر و او بغیر و بود که از حراق بغم بشیر و باعث قوی
و تبخیر فی ربع لک استی که بکثرت موجود در موده و هرگاه در موده
فائد شود مانند جی مولد حفظ مصلحتی زیره و ادویه صاره
و در مزاج صفرا و غوره و بکر که دشت ل آن و دانه کو پنده جهت
اودام صاره و لکتاب موده و حش و در و بکر صاره و نفع بخوابد و
خشک دماغ ها کس لک کبک اود آب شکر طلا را و جهت رطوبت در
برقان که در چشم بشیر بنایت مورت است و در غنیمت اوجبه رفع
بخوابد و بیوت دماغ و بعضی صفرا و در خورثت سینه و ل و تنهار

صاه به عدیل قوه بار و رختی است یعنی در کرم معتدل و خشک اودام
محضف رطوبت و با قوه قابضه و جهت بر نفع فرزلات و کسین
علی شون و منع صعود بخار و بیاغ و اکثرا و مورت بخوابد و مصغف
باه هر دوی و مضر مزاج بود و او مصلحتی و در نیمه و نیمه و شریانی
کثیر است و شش صمغ کون در حرارت و برودت معتدل در اول
و بعضی در اول سرد و خشک و نسته اند که بکثرت و مغر و بکثرت
مصغف معتدل و او در قیقه و دین صلابت و کسین صحت اخلاط
و قاطع نفث الدم بشیر مصغف اودیه بنیه و رافع صحت اودیه و
و مقوم فعل آن و جهت حرقه البول نافع و مداومت است سید آن
با مثل آن هر یک از با لک و نشت و کس بنیات ستم و بخوابد و
بعد از آن بشیر که در و ناصیل طبع یافته بشیر بنوشند و از اسرار مجرب
شکرده اند و طلا را و جهت شقاق لب مجرب و با لعاب جهت شقاق
مصر بدش صمغ و بکثرت در اول کرم و خشک و بنیات دفع شد
بکر و بر زرد بول و حقیق و از نوت اودا و مخرج حین و تحمل نافع
و منقح و بر مضر و اعل و مضر و حش و مضر و عین و مضر و
و با مصلحت مملود و صفت عقل آن و بنجر و تازه او شفا مصلحتی

و نفس و باقوت مسوده حضورها بد کچین و حبه خونت بنه و بنی
 انفس صا و سرده و باج غلیظه و مانع و نزلات نافع قدرش بیش
 تا بیکر **کوش** در اول گرم در هر دم خشک مفع سه جث مد بول
 و بش و حقیق و عرق و مقور معده و جگر در افع فضالت متعفن
 عروق مغنی مصل او کثیرا و تم او در فعال قویتر از سایر اجزا و او
 او حبه نقوس معین قدرش بیش در دم مغیر بر مصلحت کچین مغیر
 مصلح آن کاسر بندش با در دوج و در شک او فشین **کشته** کز بره است
کشت اتم فارز نایب پدانه و موز نیز کویند مبع و باقوت مسوده کمتر
 بفار از آمد و کویند بهتر از او چینی و شیرین او معتدل میل بجات و در دم
 تر حابس بجات و مفع و مقور معده و مانع و دل و رافع تشکی و خفقا
 و نزلات و لوزش شانه و ملین طبع و باقوت قابض بعد از تعین
 و در طب و مانع مولد نفع و قوی مصل او ز کچین مرید و از بانه و آمد و درش
 در اول سرد در دم خشک قابض و مقور جگر و معده و مولد خلط صا
 مصلح او علی و جوارشات و کندر **کشد** ز بد بجات **کل** مفع و در دگر
کوه بفار از بره ناسد قوتش نافع ملکی در اول بیکرم و خشک
 و در مطلق و مد بول و بش و عرق و حابس طبع و حقیق و زینق و موم

و کل مایع و نفع و مانع و محرک آروغ و عطاف لوم غلیظه و حبه
 و حقیق و حبه نافع و بوداده او حبه سه لایه و بی نافع و بوداده
 او بعد از بر درون بر که قور القیض و در رافع رطوبات معده
 الاثر مغیر بر مصل او کثیرا و در شرب و در دم و هر یک بد و بیکر و در
 جرم از عروق او مورث لاغر و زرد رخ **رکندر** و کل گرم
 نیم خشک و ملطف و کل مایع و حابس سیلین خون بظاهر اعضا
 و حبه مغیر و نفع الدم و مقور دل و معده و مانع و مخفف مغیر
 تر یا قیه و با علی و کثیر حبه مخفف معده و مانع غلیظه و نیا و حبه یک
 شقال او را در آب جیب بند و آن آب را بنوشند و مداومت بآن نمایند
 حبه رافع نیا از بجات و اکثر را و حرق خون و مفع و مصلح و در
 و باعث جنون و جذام و بقی نیا مصلحت برنج نادر و شکر قدرش بیش
 نیم در دم بدش مصلح **کشد** در آخر نیم گرم و خشک و با کیت و حرق
 مفع و مخرج مره بود او با غلیظه غلیظه و مخرج حقیق مرده و فانی زنده
 و نجات عطسه آکنده و قی کردن بآن حبه مغیر نفس و در بود شرب
 حبه قی کردن بیکر یک تا سه و یک و حبه پر زو شال آن بیکر یک تا نیم
 قیراط و او را حبه شرب است و در دم او کشته و نفاق و در دگر

و تشنگی فوط مغریه صورت کرب و غم مصحح کثیر او تر تازه بدیش
چشمه فی جزا القی و شش او فلفل و نصف او و شیطون **کفک** عصفور
کله بر انجمن است **کشت** لم است **لبن** بفا بر شیر ناستد مرکب بقوی
و شش است بر دهنیه و ولوت و حیثیت و هیت او در اول کرم
مانیت آن در مردم مرد و تر حیثیت در اول مرد و خشک پس شیر **کرم**
در کرم و در و بیوت و در طوبت کج غلبه یک از افرار شسته متفانت
یکبار و شیر کادو بر تر سایر است بعد از آن از بر و کوفته و آه و تر
و الاغ و بوب و خوک و خوک خیره در تدا و اند و از کادو کوفته
و بر در و تغذیه و بر تازه سرشیده با حرات لطیفه است و آن بعد از
سرد شدن زایل می شود پس باید در صین استعمال کرم نمود تا موجب علت
غذا و او کرد و در تغذیه بعد از کشت و تخم نیم برخت موافق تری
انقدیر و طلاء قشام آن موافق درم معقد و قرحه و در و آن دیار
تازه و با هر و پیاز و بشال آنها جایز نیست چه با او کرم از معده نکشته
شد و خورون و خواست معقد آن و با وجود خلط فانه در **کرم** است
و در کرم و نه اند و قبل از نقصان چهل روز از ولادت و در
بیب غلظت او و قریب الولاده و بیب غلبه مانیت استعمال جایز نیست

و اکثر

و اکثر او مورت بر نه و تولد قبل و کجبه و ولوت سرخ اکثرا
بدخایت و در اکثر صاره و در معده ضعیفه باعث مضرت است
و موافق بود او بین و یا بن المراج و معالین اینون و قلیل او در
تغذیه و کثیرش در تبیین طبع قوی تر است و مجموع شیر با عطف و با
و اذاع اصلط و خسته و موافق حضرت **سلس** **لبن** **کاف** بفا بر است
کویند در مردم مرد و تر و مرطب و غذایت او نیست بد و غی که در
سایر قبل قریب با ولت مغرمه سرد و کثیف و در بضم و معده و
خلط خام و مغز تها مرکبه و غصه مصحح معالجین صاره و زخمی بر
لبن **بقر** شیر کادو و کادویش از صین او است و غلظت از آن و هر مرد
غالب و مانیت و حیثیت کمره و ایل با عتدال و بطونخ او به بر خسته
طول عمر و کادو کان و غره و جبهه قریب کرده و بد و طلاء او با سید
تغذیه نقول و او را م صاره مجرب قدر شربش از نیم رطل تا یک رطل
مغرمه جایز و درم حشا و جل و ضعف عصب و در و سرد و
صوم و مغز دندان و دندان آفتاب و صابج خفقا و رطوبه و بخور
و اکثر او مورت سنگ کرده و شانه و تولد قبل در بر و سرخ **کاف**
کفط غایب معده مصحح **نکر** عسل و شرب او با نکر و عسل **نکر** **کاف**

وجهه خفایان و ضیق انفس در دفعه فری و تقویت مضامین ناسل و
 فرزند او با رغوان و عمل بعد از طریقه اعانت حمل از مجربیت مصحح
 محمد درین مصححی کثیرترین تباری تا سه درم بدش جوید و با بزرگ اولاد
الحکم بفرار بادام شیرین مانند در اول کم و در دفعه و حافظ قوت
 و با مضامین طبع و عوائق کرده و سینه و معین باه و
 ملکن حقه متی و بیل و معین بک و با بزرگ کثیرین غذا و حافظ جوهر و باغ
 و شبهه او با بزرگ کثیرین حرق و با مضامین از رفت و مثل او شکر در قطع بر
 از مجربیت و بوداده او مقوم شده و قاضی موجب کربت و قوت است
 و شکر مصححی و بوی مصحح بعد از قی و شکوفه با ام حرق باه مردان قاطع
 باه ناسل و در دفعه با ام مقول که در در و با کثیرین اجتهاد و شکوفه است
 و در دفعه پیش مجرب **لو** بهر از با قلدوز و بوتر از خود در دفعه او در
 اول کم و سفید او با بیل با اعتدال و حرق باه و مولد متی و در شیر و بیل
 و حقیق و معین بک و در دفعه و تقاض و مولد غلط غلیظ مصححی خود و
 زنجیر و با کثیرین حرق و معین او در حقیق و کثیرین **نیم** در جمیع
 خواص مانند تری بوی زرد او در درم کم و شکوفه مقوم شده و اول و قاضی
 مقام بوی تری و آنچه با این زرد و تری است در فعال مانند گوشت تری

ترشی او در درم کم و شکوفه و مقوم شده و لطیف و بزرگ و قاطع
 خالص غلیظ و کثیرین حرق و معین او در حقیق و کثیرین **نیم** در جمیع
 خون و بشور و در درم کم و شکوفه و مقوم شده و لطیف و بزرگ و قاطع
 جگر و چشم و در درم کم و شکوفه و مقوم شده و لطیف و بزرگ و قاطع
 سودا و مقوم غصب و حصب کثیر و با بزرگ و المراج و انش را و در دفعه
 مصحح مهاد و در درم کم و شکوفه و مقوم شده و لطیف و بزرگ و قاطع
 دفعه مقوم مانند انش تری و قی و با کثیرین عظیم و بوی تری در مضامین
 بوی حقیق و مقوم غصب است باه بزرگ کثیر آب بران و بعد از آن
 آب بر کثیرین مقدار که بر زمین پاک صف لون و بوی تری سنگ را بگذرد
 و بعد از این و مقوم غصب و سبکوزن و کثوف از غریب جنوب بطریق
 مشرق و شمال و آب را در داخل او شود و در درم کم و شکوفه و مقوم شده
 رطوبت و رطوبت از در حرق و سبکوزن اگر چه بوی تری است مقدار حیوان
 کثیر بوی تری و در دفعه و قوه جلد و کثیرین باه و در درم کم و شکوفه
 قوه ان پس با ام که آب بوقت مناسب بمقدار لایق خورده شود و شکوفه
 حفظ و طوبت و غیر از کثیرین و تری و قاضی و مقوم شده و اول و قاضی
 و عمل عروق و طرائق و در درم کم و شکوفه و مقوم شده و لطیف و بزرگ و قاطع

باه خوردن و شتر و بسم و مطفوحه و سوسماره و جبهه تب
 و قی دوغ کرده با نیک و این تقیه جبهه سوسماره و سوسماره
 خصوصاً با طریقت و قویان و چون تخم خرد را کویده با جوش
 تقیه با سر حبه کرده و خشک نموده شرب اند که لذت آن دفع
 تشنگی و خواست آب باشد و در سبکداز اسهال و طبع و دوغ
 و تبها خطر معفن میگرد و اصل معفن آن فی است **نصف** بفراس
 زرد آلو باشد در گرم کرد و تر شیرین او ملین طبع و دوا فی خوردن
 ماهی که در معده مانده شود و جبهه تقیه و آلهه باده و تقیه
 غلیظ خون و صفوانا دفع خضوع ترش و جبهه خنک و در
 صاحب صدد و بار دازان خنک آب گرم و عمل بعد از آن بنوشند
 و فی کنند اصله کوا فی در بکار دفع تشنگی و دفع تب که در دواز
 مجرب شده اند و هرگاه بعد از خوردن زرد آلو فکند خنک
 ریش می شود و اندامها و دمت او و باعث برص و تبها اندام
 انقباض و نقاش و مولد آروغ تبش مغیر و دین مصلحی است
 و خوردن او بر آلهه طعم و خوردن آلهه از آن بقیه **مصلح**
 در اخروم گرم و خشک معفه و جگر بار و دوا ضمه و تبها و جگر

اروغ و جبهه تقیه و محمل باج معفه و با او سوسماره و جبهه
 نیم معده و دین و ملین جگر و ضایقه او جبهه جاذب رطوبت اما
 نوز و با کندر جبهه قوت نیم و جبهه معفه و مصلحی که در کمان
 و کبر و کینه نه روز در هر که جبهه این بیدیش بوزن او کند و
 بکوزن نیم عدد **نصف** در اول نیم گرم در اول هم خشک صلب
 و ملین و محمل و مدلول و شیر و جبین و در دفع جبهه او سوسماره
 تر یا نیمه و صفت نیک کرده و سوسماره نیم دفعه و جبهه امرا
 رحم و معفه و دین او با آب سوسماره جبهه و در یک نیم و با صفت
 و با آن که سوسماره جبهه و سوسماره و سوسماره و سوسماره
 مصلحی که بر اسهال مصلحی از عفون شرابی بکند نیم بیدیش در شب
 او در ربع او **نصف** بفراس نیک و سوسماره و سوسماره و سوسماره
 و سوسماره و سوسماره و سوسماره و سوسماره و سوسماره
 در تقویت نیم و دین و دفع نیم طعم قویتر آن را و با سوسماره
 این محرق خون و محمل مصلحی و صفت خاصش بد و ناریک نیم
 و مفر دین و مفر ایدان کیف مصلحی صفت و در هر یک و سوسماره
 رطبه و از خواص مجرب است که چون سوسماره او و در جبین که تقیه

با سرکان طالع پنج در هر خانه مریض و در قیاس گذارند اگر بعد از
 جنت میل بدرون خانه گذارند مریض نماید و الا لاخذه **مسئله** مریض
 در اول بیم گرم در هر خشک فویش تا جمل باقی بقور دل و نفخ
 و عمل مواد برده و مقهور اعضا بر طبق وظاهر و مخفی و جفت
 و مریض باه و حافظ ارجاع به لطیف و سریع بقدر وجهه فویش
 و غایب در غش و تقوه و کمالات مشرب و در و معده و احتیاق غم
 و جمیع اراضی بارده نافع و جبهه کزیه عقرب مفید مفرج و در
 مصطنع و بگویند قدر شربش در شکم اعضا نیم گرم و در سایر
 اراضی از بقیه اطباء یک کلاف بدلی قفالتی و در ارض کوبیده
 چون مریض خوب و با بیهوشی غیر ملک بود در گوش احمق و در
 زانو گذارند رفع کرم میکند **مسئله** بهار سر و شربش نه
 در گرم گرم در اول خشک گرم باه طین لمع و موافق سینه و شمشیر
 و آب و عصاره در گردن اکثر احوال مغوار غلیظ مصطنع آب
 میوای سرد بدلی سرش بیشتر **مسئله** زهر خورده وانه گویند در اول
 بیم گرم و خشک و جفت و معده بول و جین و عرق خرباق
 معوم و محمل رایج در افع فویش در طبابت لزج و در دینه و جنت

چکر و برز و معش و برز و معش او با بل جبهه در و جمیع اعضا از طبابت
 و شرب و بفال او که در کبریا شربش سینه و بصف سینه و شربش
 شکر که بطلد لرحم خورده شود بافت فویش و اطباء که دونه شربش خورده
 معوم را نفع سنگ کرده و فویش و از طبابت مصطنع و درین مصطنع
 کشنده و مقل شربش معوم آن ترش قدر شربش ناسه و درم بیش
 در غیر تسکین و تیز **مسئله** در ارجوز هند که بید در آخر و درم کم
 اول آن خشک و متکرم او با گرم و خشک و با مقرت مولدش
 معنی کرده و کرم و سمن به برودین و معده و جبهه تقطیر الی
 و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه و در دینه
 فویش و جفون و با شکر قبه تولید خون صالح و تقویت حرارت غیر
 نافع گرم او در بر معوم و مولد غلط غلیظ مصطنع آن شکر و نبات
 مفرج و درین مصطنع مریض ترش و لیمو و فاند متکرم آن شربش
 غشای فویش قدر شربش به بفال **مسئله** کبریا شکر و در دینه و در دینه
 آب از آن خورده و نافع معوم و مقرت آب است و او معنی و در
 و بقیه اطباء او که بر سر سنگ سینه باشد در رفع معوم و او معنی
 و فویش و فویش آن جرب و فویش از ترش کبریا و معوم و در دینه

از رسم رفع قی است و تاقی که باید مکرر داد و مناد او بر موضع کز
عقب و زبش و هوام را رخ الم آن در ساعت و بعد از یک ربع
در وقت یکبار و بار دیگر بنوشند و حفظ محبت در افع کز و بار
مکرر و بار ده و قی و مفصل است بقی در افع حضرت هوام
و مختلف است با و صاف و خطره و به از قی بقی در افع است
بیکار قی و چون در بقی خطره باشد نمیکنند و گویند یا ده قی
تا پنج ضاعت و کز و او به هر که جهت در هر وقت و در یک
نیم او که خشک کرده باشند با آب گرم جنبه بچش و او را بخام گرم شکم
و قی و غشیان از هر جهت و ضاعت بخنده او و هر او با تمام جهت
جوب و حکم و جوششها سرد و گرم کردن من و جلد به بعد قی
و آب خیار بنده جوبت و کوفه او جهت حر و ملالت و جوب و ترش او
با شکر مسهل صفا و سرد آن و اگر را در معده بکرم مصفی عمل
و شکر و در حد از پنج او که معتد به شرب قی کز و هوام و خورنای
با عصبانیت کز شفا بقا رقیه است تا مندر آخر اول هر دو خشک
و زرد بعضی سرد و تر منور و اوج و قی بعضی و موافق است و صفا
او و به تنه و عابین استمال رخ و منور صفا و او به هر

ادویه بیه بزه سبج در افع عمل و او مسهل و حقه او جهت قی
و منقل منی و مد و دیر منم مصفی شربینا و کز و قی و قی
بدن بچ مغول شربش کرده قی تا با نژده قی **رفع** لطیف
تری بنات در آخر هم گرم و خشک و بغایت منور و ده و دل
قوه ماسکه و غمه و غم معده و مفرغ و مرقی خون غلیظ و منقل
مواد بارده و باج معده و کرم باه و ارفع و کشته تمام گرم
شکم و شرب شفا او با آب نازک ترش ممکن قی و غشیان و قی
و بیضه جوب مبر و ممکن در معده مولد باج مصفی کز و شرب
بودن ندر شربش تا منقل بنور گرم و خشک و کز و او لطیف
و منور و دل و ممکن حرارت آن و بنده حاره و تشنگی و منوم و افع
احتمال مفرمانه مصفی بنات مفر باه مصفی آن بنوبات قی شرب
از جرم او منقل و در بطیوخ تا بقی منقل بدن بنفشه و قی
نفسه مبر است و بقا در سمنا مندر اول گرم و خشک و معتدل مولد
خط صفا و متمن بقی و بعد بقی و بر منم و قی و مد و او شرب او
مورث بنده و کز مصفی کز بنات و کز **رفع** بقا و کز بنات
در اول نیم گرم و خشک ترای نیم هوام و منور معده و کز و غمه

و ضعفان و بعضی را اندر جرح و ضربه و بعضی را بجهت نفوذ و تخم آن
جهت تصفیه می گویند مقرر بجهت نزال المیه و بیاسه و جویز و او جویز
منقر هر یک بقدر اجزا عمره اصل اضاف نمایند **برفت** که منافع آن
چنانکه الجا یقین غم اندر فرب بچل منفعت است بزراینج منفعل
هر یک است ثقل اینون ده ثقل زرغوان پنج ثقل عاقر قرحا
سبل الطیب فرغیون دار حبیبی از هر یک ثقل با سه برابر عمل و است
بر شد و جمل در وزن جو کند **ارشد اطریض** **صفحه** بجهت اترق معده و بویا
دقوة و باغ نافع است بویا بیدم زرد بویا بیدم کایه بویا
بلبله بیدم بیدیه آله تقه در یکدیگر کوفته بروغ غریب با ام یا کافور
منعم با سه وزن عمل بر شد **اطریض** **بهر** بجهت منفع بخار است بدماغ و درختی
نور و معده و تقویت حواس نافع است اجزا را و اجزا را **اطریض** **صفحه**
بعینه کشتن مثل نصف اجزا **اطریض** **بهر** بجهت بویا نافع است بویا بیدم
آله منقر هر یک ده ثقل مقل بر ثقل در آب کند حاصل منعم با
شفت ثقل عمل بقوام آورده بیدم و آله را با آن بر شد **بهر**
معجون خشت اکدید نیز نفع معده و تقویت بلغم میکند در طب
اودا احتکاس سازد و در انجبه در زنی الامه که بهیاست بویا

صفحه معده بویا و مس شستن او با بویا و در علاج او نیز فرغیون
و از منافع او شکین خون را بر زدن و بویا و در جویز بویا
نفع نیکو را و در اربل میکند و با غم را نیز فرب بیدم و در یک روزه
نیز طراوت می بخشد و او را از اصابه بسیار و در فرب و کایه از منافع در
است و با بویا تقویت جمیع قوا را میسر میکند **بهر** بجهت بیدم بیدیه آله از
هر یک ده درم قنبیل از غم و بویا بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
خشت اکدید ده درم اول خشت اکدید بویا بیدم بیدم بیدم بیدم
و در هر که تند چند روز خوابانیده هر چه بیشتر بخورند است اقلاده روزه
بعد برون آورده در مبره صلابه بلغم با سایر اجزا را بویا بیدم
وزن سه عمل اساف صندل کرده شربت بکشد ثقل از جهه ضعف معده
بویا نافع است **بهر** بجهت تقویت معده و بلغم و کایه در طب
آن نافع است **بهر** بجهت صندل ثقل بکشد نه روز در هر که خشت
بود او ده ز بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
ثقل بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
در شربت نیز بویا بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم بیدم
معجون او را بجهت قطع عادت الیون بویا بیدم بیدم بیدم

لونه
بویا

ریح و مغرور و در هر دو وجه قطع عادت فیون و کثرت مقدم
 در بود و ضیق النفس و جهته فی و غشیان و سهیل نافع و مانع صعود
 بخار است بدین معنی چون باقی ریونند از پچینل جز بوابه در ذوق او
 عمل معجون نمایند بیک از آن بقدر خود در میل نمایند **حک** من
 ترکیب سحر مروج و عسل یک لاسنس که المیز و تقویه به دو مانع قلب
 نافع که از جهت سرکه و عظمت مدارایی نه مدخله لهله ترکیب منفه اند
 نغز وانه تر نغز فندق از هر یک سرشغال بغیر ششیم **شغال** نغز وانه
 قاین میثا هر یک **شغال** شغال قلع و **شغال** قد و ده ملکون **شغال**
 فرض که بچشغال شکر و روک **شغال** نیم در این مصطفی هر یک **شغال**
 کلاب بکینه نیم روغن بادام **شغال** وانه تر و کلاب جوشانیده تا
 کلاب سحر با تمام خورد و ادویه بدید از ادویه که بپزد خوب منفه چیدند
 و اگر به ممکن نوزد جهت کثرت مقدم نغز وانه تر نغز فندق از هر یک
 ده **شغال** زعفران **شغال** نیم کلاب نیم شکر بکینه نیم شکر بقدر احتیاج
حبه بویا یا بنامه در چشم مقل از هر یک **شغال** نیم کویده بیکه
 کادو غیر منفه حب نمایند مجموع بکثریت است چند یوم میل نمایند **شغال**
 هرگاه در بدن خلط سست عارض شود و تیغ دست و پا و لثت چشم بپزد

شغال

اگر قوا بقی سست عارض شود و تیغ دست و پا و لثت چشم بپزد
 منفه و تیغ نیز یاد شود با این مقوف مداوت نمایند ریونند جبر
 و رقی کل سرخ بچشغال بپزد پسته **شغال** نیم کشیزه مثل این عود
 قار بچشغال مصطفی بیک اسه هر یک نیم **شغال** کوفته یک **شغال** از آن
 در یک کلاب میل نمایند تا سه دفعه روز و رقی نفع کلیه در **شغال**
 جهت تقویت معده و نفخ و عالج در طبابت آن و تقویت معده
 ترا یک مروج سحر طرب شاه بلبل این بون نیم کشیزه نیم کشیزه
 او و بعضی از نیم کشیزه بپزد نغز قاقه صغار و روغ مصطفی یک
 کند هر یک **شغال** بپزد ریشه بالابان ریشه کاسر بپزد ریشه کمر
 کرس هر یک بچشغال نیم زچینل و در چینی فلفل بشا بپزد پسته هر یک
 یک **شغال** عود و بندر **شغال** قد و ادویه لایز و رقی **شغال**
 رند در هر که خفیند در سایه خشک منفه هرگاه در مزاج صاف **شغال**
 و هرگاه مطلب تبض طبیعت شر بعد از خشک کردن اندک بپزند
 شربتر **شغال** **شغال** از ادویه کثیر انفع بکینه صغف معده
 و ساق آن دلو به هم بر نافع و مقور قلب و دماغ و مقور و بکینه
 در تقویت معده و دماغ و قلب به نظیر است قدر شربت از نیم لایزال نیم

بجهت مفهم غذا بعد از غذا باید خورد و من قرضه ساج هند بر من عودا
 مصطک پوت هبید کایه شنه فر بخشک نامر شک زیره کرمانه دار پی
 منقل ز کچیل قنقل ناروان جوز بوا هر یک یکقال نبات شش برابر
 مجموع اجزا را نرم کوبیده با هم مخلوط نموده سفوف نمایند **در آه و آرد**
 تنها بر غرض نافع است ترید سفید ده ثقال مصطک یکقال ز کچیل
 مثل آن قند سفید یازده ثقال تربد را پوت بر ترشند و بکوبند و
 بر درغنه با هم چوب کشند و بپزند و اگر کوبیده و بخته در وقت خواب
 یکقال تا سه ثقال با یک پیاله آب گرم بدهند **ترت** **در من و مردم**
 کل کادبان کل بنور از هر یک هفت ثقال بر کل مرغ با نرده ثقال
 تخم کوث در ثقال نیم تخم کانسرت ثقال پوت ریشه کانسرت
 ریوند چیره ثقال قند کر یا زده تا ریغ اودیه را بعد از پاک
 کردن و نمکوب کردن شبانه روز در آب نجیب تند بپزند و ریوند پس
 بپوشانند و در کیمخ آب بهش ملایم تا شعله بماند صاف کرده با نرده بپوشانند
 آوند و ریوند را کوفته سرپاشی آن نموده از هفت ثقال **در آه و آرد**
 با غرض نافع و ترید ساج بدهند **ترت** **در من و مردم**
 کوث کل کوث هر یک در ثقال شش خود بالیان بنویسند تخم خیار بن

این نسخه در من و مردم
 در من و مردم

تخم خوزه کیک هر یک در ثقال پوت ریشه بالیان یکقال نیم پوت
 ریشه کبر مثل آن اصل پوس در ثقال ریشه کانسرت یکقال نیم غناب
 بت بپزند تخم کانسرت ثقال نیم اگر سرفه داشته بنفشه بعد من تخم و
 ریشه کانسرت تخم و ریشه کانسرت بنفشه بنفشه بنفشه **در من و مردم**
 را چوب نیده صاف نموده با سه وزن آن شکر صاف نموده بقوام آورند
ترت **در من و مردم** نافع است جهت بر طوبی و حبس نزلات و دفع درد ریه
 و روزه و در سردی و سرسام و بهر دفعه تب و جلد طحترقه نافع است
 شربت نافع است ثقال قوش تا هیکل باقی بماند صاف و خوش شش
 رسیده را با تخم او کوبیده و با پوت را عسلیده نیم کوبینند و تخم را
 نرم بپزند و بپوشانند و صاف نموده بپوشانند بقوام آورند **ترت**
 جهت سینه و پانی بدن و تسکین تشنگی و طفا حرارت خون و بهر
 و به نافع و معالجه طحال قوش تا هیکل باقی بماند صاف بپوشانند
 خشک عدس پنج کانسرت هر یک در اوقیه در ده رطل آب بپوشانند
 تا بکشد ریح صاف نموده بوزن او شکر بقوام آورند **در من و مردم**
 بود و جهت تب ریح و مالک و مالک و مالک آن پودر نافع است بعد از متع
 پس در عسلیده با بعضی ساج هر یک ۳۰ گرم این مخلوط خوری ۲۰ روز

افیمونی در ۳ لوق ^{الکلیه} به شوق النفس و در ۲ رطل به چوب
 تخم کتان اسفند یا لوبه کوبیده یا بل لوق کنند و مداومت نمایند
 کل ^{چوب} را تحت یکجا چه بچاقال یا میران مر جان هر یک ۲ جودار
 زرد چوب ۳ هر سه مکه شالی عدس ۲ قیصر مر جان لعل یا قوت هر یک
 غص ۱۰ و آنه تر یا ک ۲ زعفران اسطوخودوس سکنان خودی
 اقلیم یا ذهر ۲ توتیا سفید ۲ پیر روح ۲ و پنج نیم پوت پیله زرد
 نبات مصر ۲ کل لاله قرمز ۲ کل زعفران مکه و تار یک چشم و دونه
 و سیصد ترانفع است و چشم را قوت دهد و تیر گردد و زعفران سبیل
 و در فضل خلط سفید کافور نوشا ریندرم مار و سه م کوفته و بخته
 اسفند نمایند برود حکم خوب و ملق و دونه و بیاض و سبل و قفقه
 را نافع است توتیا کرمانه مغول پوت پیله زرد زنجبیل زرد چوبه
 هر یک و در فضل یا میران چیران ۳ مکه بصل کوفته و بجزیر
 بخته است زرد ز آب غوره پرورده و در ۲ نیم خشک کنند و دیگ باده
 بگویند و به پزند و استعمال کنند ^{در ۳ مکه} باده نماند از اسرار بگویند
 شمر ده اند در تقویت به به بعدیل و پسته اند و چون پیل و معین
 یا به طبع دهند شوق را تا کدیه نمیتوان نمود و چون با توتیا استخراج

و این او نمایند در جمیع اوجاع یا روده بغایت توتر است و استخراج
 روغن خود بعنوان مختلف است و بهترین فقیطر است که تودا
 نیم کوفته در قرح مطین کنند بطریق که کلور قرح ضایع شود و از
 لیف و مانند آن در کلور قرح کنند تا در وقت معکوس کردن
 او آرد و خود از شیشه پر درین بناید و کوره ترقیب دهند و طبخه و
 کلور قرح را از نور اوج طبخه اول پر درین کنند و فایده را به این
 وصل نمایند و بر اطراف شکم قرح کش سر کین یا زغال یک برافزرد
 تا روغن از لیف کلور قرح بقایه بکشد ^{در ۳ مکه} از جبهه خشک
 که در ۲ بهر مد خوب است که پرخ توتیا پند کافور نیم پخته
 لوبه کل لربنی و دونه دانه روغن کافور و زعفران و اسفند
 فربه کنند از آنجمله شایسته شکر و لبوب مثل مغز فندق و پسته و بادام
 با شکر و تامل غذا را شیرین و خوب و اغذیه کثیر بگذشت هر سه
 و شیرین و جنتاب از ترشیدار مفوظ دستند و گرم با فراط لازم است
^{سند} که هر چه جنتابین ترکیب نموده اثر مزاج گرفته اند
 قریب الا اعتدال اجزاء صاره آن است چهار بار و باره سرد به بار
 سمن و نافع است ^ص خود در شیشه به تار نیم مغز بادام یک تار مغز

با حیات بین یکتین و از راه او غذائی که در نوع اول صدای مذکور
شد از اطمینان و غده او شومات بعد از این طبعین قناب سبب است
الوکیار از هر صدای شرفش تر یکین بویست پس از و یکب مزاج
طبعین و اگر محتاج بکار طبعین باشد بگوید از صله همین طبعین را میل
نمایند و اگر سبب صدای مزاجی صدایش زرد چشمتها و صورت
و غیره و این و اینها بختیست بکن و بخواب و به اشتیاقی و زردی
و دقت بولی و یکین چیزها زرد و صدای مزاجی که در نوع اول صدای
مذکور شد و این طبعین را خوردن عذاب است چنانچه که کاشف است
همه که او هم گشتن تر شرفش تر یکین از هر یکا صدای مزاجی
بعد از این صدای مزاجی نماید بقتله بفرستد هر چه که کاشف است
عقب است هر یکا بقتله صدای سبب است الوکیار بویست پس از و یکب
و از ارجوست نیده صدای مزاجی و به شرفش و تر یکین و صدای مزاجی
و صدای مزاجی و صدای مزاجی و صدای مزاجی و صدای مزاجی
مکرر میل نمایند و اگر سبب صدای مزاجی صدایش زرد چشمتها و صورت
و غیره و این و اینها بختیست بکن و بخواب و به اشتیاقی و زردی
و دقت بولی و یکین چیزها زرد و صدای مزاجی که در نوع اول صدای
مذکور شد و این طبعین را خوردن عذاب است چنانچه که کاشف است
همه که او هم گشتن تر شرفش تر یکین از هر یکا صدای مزاجی
بعد از این صدای مزاجی نماید بقتله بفرستد هر چه که کاشف است
عقب است هر یکا بقتله صدای سبب است الوکیار بویست پس از و یکب
و از ارجوست نیده صدای مزاجی و به شرفش و تر یکین و صدای مزاجی
و صدای مزاجی و صدای مزاجی و صدای مزاجی و صدای مزاجی

سفید و آبها و زرد و باران و برف و یخ و سنگین شدن اعضا
در خواب صدای خوردن بقتله است با یکچین سه روز و در
چهارم آخر شب اطمینان صغیر با لایح صغیر یا حبش یا حبش یا حبش
دفعه رفع شود و در رتبه باز روز در میان لایح یا حبش یا حبش
نمایند تا رفع علت شود و غذا قیمه شود با بل و در صحن و زیره و اگر
سبب صدای مزاجی بود و این صدای مزاجی که بآن و در خواب و در خواب
نمود و حش و خوف بایب و خفگی بآن و یکین چیزها زرد و صدای
و در خواب دیدن چیزها سبب و صدای مزاجی در خواب صدای
بهریست که در صدای مزاجی مذکور شد و اگر بآن رفع شود و در حش تنقیه
بدن و دماغ است از ماده بود و در هر صورت که در بروج مذکور
خواهد شد اتع الله تعالی و مداومت بچون حبشها و شربت الیخو
و اگر سبب صدای مزاجی است صدای مزاجی آن شد و صدای مزاجی آن تابع صدای
است اگر قوه معده بر جا خود است صدای مزاجی که در صدای مزاجی
از صدای مزاجی که در صدای مزاجی است صدای مزاجی که در صدای مزاجی
ناخوش در معده است صدای مزاجی که در صدای مزاجی است صدای مزاجی که در صدای مزاجی

طبع است ساکن است **طبع** خوردن اطریقی صغیر ۲ یا ۴ در آخر
 شب و خوردن آن بر درده باطنی اثر می‌کند که بجز از مزاج دیگر
 که ضعیف باشد و یا بعد از غذا خوردن در سینه و گاه
 حال معده نماید اگر ضعیف قلب در معده باشد بقدر ایا مزاج بقوا
 با ۲ اطریقی صغیر میل نماید و اگر محتاج بیکار باشد بیکارند میان
 بهایی و تنویر میل نماید و اگر **ب** صلا خوردن چوبه یا کنگر باشد **طبع**
 آن بیش از حد و درم مضد قیضال و ضعیف از بزرگ خورد و مایش
 در زده تخم مرغ و حقه طبعه و اگر صلا خوردن **طبع** است نه که از
 صبح تا ظهر است دارد و عصر آرام گیرد و **طبع** مضد قیضال و حقه
 سینه است و شب طرف صبح تخم کشیز خشک بوداده در میان بپزود
 به نمک یا آب بپزود که گندیده چند روز میل نماید و **طبع** که شقیقه
 گویند از آنجمله که در دهنش شقیقه است **طبع** مضد قیضال از هر
 دت بعد از غذا صلا و حقه معده و گاه کبود شدن عیال و دست
 کرده باند بان حوضی که کل از من کلان است پس آنرا کمتر
 نریاک تخم گاو جمع و به خون بپزد و با سبزه تخم مرغ و کپس تند
 بر من آنرا که حرکت دارد و چشمه **طبع** در زکام و نزل است و بعد است

از خوردن

از خوردن آن نفول رطبه و مانع از راه بینی یا صلق یا رقیق با
 مجاوره مثل گوش و چشم و غیره آنرا هر گاه سبب یکی از اینها باشد
 بشیر چنانچه در نوع اول صلا مذکور شد **طبع** بلان مذکور در صلا
 نوع اول و اگر علت غلبه غلبه تخم مرغ **طبع** آن **طبع** صلا و در هر
 و اگر علت غلبه مقابله **طبع** صلا استفاد و اخراج از اجزای دیگر
 و آب سرد و ترش باشد روزی میل نماید و غذا آتش بدنی یا پستی مایش
 و جلد و باند ده تخم مرغ و اگر سبب سستی از بنفشه و بنفشه
 غلبه غلبه و جوارز و تخم کاسر است هر که سبب است از تر کجانی
 شیر خشک و تنویر روغن بکام میل نماید و بعد از چهارم ترش خشک
 یا حب نزل میل نماید و حب لطف و بعد از چهارم ترش جاز است
 و حب کرون مغز و اندرون بینی بر روغن کدو و خشک و تقیه
 و اگر سبب نزل از خارج رسیده و یا استمال در آب سرد و پند
 عدس مذکور در صلا بار و **طبع** بلان و اگر آنچه دفع می‌شود
 غلیظ باشد بپزود بهانه و در هر که حقیقت و اگر بطول آنجا به نوع
 نزل خوردن از مزاج فیرا و اطریقی سبب است حضورش هر گاه غلبه
 رطوبت سرد و مانع یا معده یا تمام بدن باشد و خوردن اطریقی صغیر در

نورانی که است چشم سیم در مردم که در چشم گویند و آن بجا است
از مردم طبعه ملته که طبعه ظاهر چشم بی و غایب بگویند چشم سیم
درم میکند سبب اگر خون چشم غلبه مش سرخ چشمها در مردم
رگها و پیا در چوک آمدن و یا بر علاته غلبه مش **عسل** نصف
بقدر قوت و حیات میان نشاند و خوردن بیرون بشوید
که او شیره شکر کشته غلبه مش و قطونا خاکش و اگر وجع و درم
شد و آتش چشم این عسل را سبب غلبه مش شیره غلبه مش
لاش کل بنفشه کل بنفشه غلبه مش و آن را با پوست بپزد
شیر خشک ترکین در آن کفاج بکشد از این شیره عسل را سبب
و شب وقت خواب طریقل صغیر میل نمایند و غذا آتش کدین و
ماش و جلد و باز زده شکر مرغ تا و قشک درم و وجع سکون تمام
باید و این او و بگوید که از زهر مرعوم شندم به بکشد چشم طلع
نماید تره زرد که زهره بوخته ال زرد ال بعد از تصفیه
تره زرد را کوفته و آن نماید و پوست نماید با بوم آید و اگر توبه
و چش چشم عسل و دار ایشان نماید نفع بپسند خواهد کرد و این تمام
بزرگ از حیات مرعوم است هر چو زهره زرد ال بپزد و کتاف غلبه ل

در کیم آب بپوشاند تا بپزد با نه صاف نموده سه بار هر روز در آن چشم
حرکت دهند تا آب غلیظ و صاف نموده نیم تا سه بار بپزد و آن
نصف بپوشاند تا درم شود بعد با لار نیمه کشته چشم نموده و اگر
رمد صاف باشد عدس نشسته که درم و سرخ آمدن آب و چوک در حق
آب کمتر است و در دوزخش و انتاب شتر و یا بر علاته غلبه مش
در صاف صاف و زرد که **عسل** همان عدس رمد و موثر است در
نصف از جانب مخالف میکنند و در این از طرف موافق زیرا که در
محتاج بعضی دیگر شود و درم را از طرف موافق باید بکشد و در صاف
بکشد کافی است و احتیاج باشد سبب در صاف و زرد و درم
چنین احتیاج از بر دهن بیشتر است و اگر فرض بنفشه مرسل یافت شود
بقدر ۲ ال ال شیر خشک و آب گرم بعد از یک سبب مذکور در رمد
غالب است و طلع را در حد نفع بپسند باید بود نیم تا رتوبار
بند و ال نرم گویند با آب برگ حرار ال غیر غلبه جیازند که بپزد
با شکر و زرد در شک با بید بر در چشم طلع نماید و بعد از آن سفیده
بکشد و نیم مرغادر پالنه با اندک شکر برآم زده در درم نیمه تنگ نموده
بد و در کیم مالک الای کشته بر چشم بپزند و اگر آب **رمد** بپسند

نرند و مضطرب هم نرند متعرض علیهم بناید شد پس اگر سبب آن
 خون باشد و علت غلبه صفرا باشد و حرارت مزاج در وقت خشم
 آمدن **علاج** مضطرب قیال و خوردن برده است چنانکه در نوع اول
 صدای اندک و در آخر او غدا و بعد از مضطرب گاه خون آید با فراط
 ریختن آب سرد بین برف و پیچ برین سردی نه بعد از وقت
 و بین باز و گواران در آنوقت نافع است و تب نفع ترا یا آب
 بر کین الاغوا بموم کافور در پیچ بپاکنند یا اگر باز و گواران
 و کند و صبر و دم الاغ و بن بنانه را نرم کوبیده و در نیچ کوبه در
 پیچ بپاکنند یا کافور و در آب کشین تر و در پیچ بپاکنند یا آب برف
 و پیچ را در پیچ بپاکنند یا کل خطی با سر که در سر غدا نماند و نشستن
 در آب سرد و اگر نافع از سر نماند و آب بناید آن نافع است و اگر سبب
 نفع **بپا کردن** در پیچ غلبه صفرا باشد و غلبه خون چنانکه مذکور
 شد و با فراط آمدن خون **علاج** مضطرب قیال و حرارت مزاج میان شانه
 و کینند یا اگر در نوع اول مذکور شد و خوردن در نوع اول نافع است
 و حقیق بعضی بهتر است **چشمه ششم** در درد دندان است بدانکه هیچ
 دندان اگر در دو جانب چنگ و اطراف آن باشد و در حقیقه هم اثر دارد

در دندان حقیقه در حرکت خرم شدت پس آن و جمع عصب کت است
 و از مواد نرم است و هرگاه درد در یک موضع جانب دندان شرم و اطراف
 آن بعد از شرم در دندان است **علاج** نوع اول مضطرب و حرارت
 میان شانه و حرارت مزاج و حرارت مزاج و حرارت مزاج و حرارت مزاج
 بکینه لینه یا نافع است **علاج** نوع ثانی که در درد دندان
 قد در فضل را نرم کوبیده با سر که جوش نیند مضطرب نماند یا اگر
 فیوز را نرم کوبیده با سر که جوش نیند مضطرب نماند یا اگر
 و مضطرب بر که کوبیده و دعا قرقره و در آن جوش نیند نافع است و با
 انار و با سر که جوش نیند مضطرب نماند و اگر سبب در دندان نافع
 شدن آن شرم دعا قرقره و کند و فیوز را با سر که جوش نیند مضطرب
 بر نماند و کافور و شیخ الرزین محب نقل کرده و مضطرب بر که کوبیده
 مورد و کلان رویش بلانی دندان جوش نیند نافع است و هرگاه
 کوراج شدن دندان کرم باشد **علاج** مضطرب بر که شفا است
 یا اینکه بر این شیخ تره شیخ پیا نرم کوبیده با سر که جوش نیند مضطرب
 و آب زنده و پیچ آن نصب کنند که در دندان کرم و اگر در دندان
 بریزند و هرگاه کوشش بین دندان را آفتی رخ و مضطرب شود و در

بقضای آنکه در این شهر که از مردم شنیدم بعد از عید است زینج مرغ
 گوشت در آنجا رشتن و اجزای او را در کوفته در میان نموده و خیر گفته
 توبه نمایند و نیز دیکه یا حراق در بر تند بعد بمقتال از بیابان
 کف دیکه و آتش دین نمک و صندل و دکل و دکل و دکل و دکل
 از هر یک مثقال بعد از شستن و با آب بنوع و دخت زک شون نمایند
 و این شون نیز با روغن است ایضا عطرها از هر یک بخورند و بنوع
 کفرا باز و کوفته از هر یک بخورند و کوفته با روغن و دکل
نوع دوم در خفا که در دکل کوفته و آن عبارت از مردم اجزای او
 حلق یا پرونی حلق است و آب آن اگر خورند شربت عقیق بر خورند و در
 و بر رگها و در بینی طبع و آن در سبب عسل و خنجر **نوع سوم** عسل
 از جانب میانی کف و در کف نیز و خورند و خوردن و دوا
 و کفایت چنانکه در صداع و مریض کوفته و بعد از عسل و عسل
 بنوع کف در صداع و مریض کوفته و در کف کفایت کند و عسل
 از جانب موافق بکند یا میانی باشد و اگر بعد از عسل و موافق
 این نوع را حقیقت بکند لب از خوردن عسل است غلبه عسل و بنوع
 بنوع و در کف عسل و بنوع است و بنوع آب یک حقیقت

فولی و زکین و بنوع با نام یک طعام و در دقت و عسل آورند و در
 غوره که در کلاب یا یک بنوع با آب و بنوع عسل و عسل
 و بنوع و کفرا و در دقت و بنوع کفرا و بنوع کفرا و بنوع
 که بافت شود و بنوع است و بعد از عسل و کفرا و در دقت و عسل
 از اجزای غوره و عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 کفرا و بنوع است و در مردم از عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 شد که در مردم صندل و بنوع و بنوع کفرا و بنوع کفرا و بنوع
 و عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 بنوع و در کفرا و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 بنوع و در عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 چک بکشد و عسل و در کفرا و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 و بنوع عسل و در کفرا و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 آن و عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 حقیقت از عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 اصل این عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل
 یک طعام و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل و بنوع عسل

عین شیب کا دبان تخم خطر ریشہ کا سر غنا بیتان ز زمین نشین
غوغا درین نوع از خنق برب جو ز غنا بیت و طریقه اعتدال او
 باین قسم است که پرت بر کرد کا ز آب کو بند و آب را بگیرند و بچوب
 تا بصف بر آب و در نصف مجموع آب پوت کرد و شکر اضافت نمایند
 و بچوب کنند و کف از آب گیرند و از بار بردارند و در وقت حاجت
 استعمال نمایند و ظاهراً است که در خنق و مور و صغادر هرگاه شد
 هم نافع است چنانچه خطا هر کلام ملائقیس هر دلائل میکند و اگر آب
 یافت شود و غوغا باب ترب و کجیحی یا آید که حلیه و از بانه دعا
 جوش نیاید و غوغا کنند بعد از سه روز از کجرا جوش نیاید و اگر
 بوده و در آن حل کرده غوغا کنند و مصلح انواع خنق شکافتن
 شکم خودی و بهمان که بر از خارج ضلالت نمایند چنانکه در دیگر فرده
 بچوب را بچوبند و نافع است و بقیس ریشی که نفع را با و خفا
 باشند بر کردن صحت خنق نافع و جرب است و اگر خنق **درد**
 عده شش بر که رنگ خنار و صلابت درم و خنق دکان و برب عده
 غلبه بود **علاج** شل علاج خنق و مور و صغادر و در غوغا خنق
 بود و در برب جو ز نافع است و در او فواید حلیه و آب بچوب زد که

شش نفع

پخته و فلوس و سایر علاجه جاش و **مور** و دیگر جبه خنق و مور
 صغادر آب نادرش را که با پس نشوده باشند یا رب توت و آب
 کثیر بنامور آب برک بارتک و آب عین شیب و آب طویع طلق
 و بعد از پنج ساله انحرز و حلیه و تر مندر و اصل پس جوش نیاید
 صاف شود و با فلوس چای شیر غوغا نمایند و اگر خنق بابت شد
 غوغا بعد از و تر مندر و کل مرغ و تخم غور و کجرا نمایند و صاف شود
 باشند و در انواع و در کلو غوغا بکنار و عدس و کل مرغ و کجرا
 صاف شود و آب بچوبند و نافع است و اگر **سبب** خنق **مور** و غوغا
 شدت وجع و طش و شکم و دکان و سایر علاجه صفت چنانچه
 مذکور شد **علاج** همان علاج خنق و مور و آب که یک نصف درین
 نوع کافی است و چنانچه میردت و سملک صغادر و نوع شش
 و خوردن سکنجین و ماه بچوب با شربت نیل و غوغا و غوغا
 و سایر تدابیر نهج است که در مور مذکور شد و درم خارج کلو را اگر
 سنج شود و مالید فلوس چای شیر و روغن بادام قند و درم مرغ
چشمه معتم حال است که از آبغار سر زده کو بند و انحرز کفی است
 بینه و شش که بان دفع مور از خود میکند باین اگر با شکر

که از دماغ لبش و غصه سرش بر خفته بشود خسته سرش یعنی سرش
 جز روغن نژد و درشت و او از خست شد بهر ساند با نوزش و خست
 کلو و غصه سرش **عسل** منع نزول ماله بر لب خستش و احتراز از
 شیرینی و چرب و تر شد آب سرد و اگر شربت خستش را با لایح وانه
 و بر قطونا و نیره تخم که در سبیل نمایند بهر آب و طریق عصر یک یک
 و یا حبش ط و یا حب نژد و بر نژد در وقت خواب با می حب
 در و دان نکا دارند نشسته کثیر اصمغ عویله کل از سر هر یک
 مغز با ام شیرین با قند مغز تخم خستش پوت خستش از هر یک
 اجزا را نرم گویند با لعاب برانه یا افزوده حب زرد بقدر بخورد
 در و دان نکا دارند **حبی** که بجهت نزول در فرقه پنا منع است و
 سرقه یا قریب میل را معین است و از هر آب است بنات بقیه نشسته
 با قند مغز بویزه متقی تخم و پوت خستش سفید به وانه کل از سر
 از هر یک چهار خرد و اینون نه خرد و اجزا با لعاب به وانه حب زرد
 و **عسل** خستش در جمیع انواع سرقه خصوصاً بعد از تنقیه بسیار خوب
 است پوت خستش را بنمایند و بپوشانند و با قند و اجزا
 بمقام آورند بعد از آن رب امی مغز تخم که در مغز با ام شیرین هر یک

پوت و تخم با ن مزوج کنند شربت در ثقال هر روز از هر روز اندک
 اندک بنمید و شربت **دیا قضا** بر نافع است اجزاء آن بهت خستش
 سفید با پوت و تخم پت عدد و تخم صفت کثیر اصمغ عویله تخم خستش
 از هر یک پنج ثقال اصل امی پت ثقال بزر قطونا ده ثقال اجزا
 هر روز در آب باران بنمایند و بپوشانند و با قند و با قند
 از صد و شصت و نیت ثقال بمقام آورند در شربت تا نه ثقال
 روز بنمید و اگر سب **قند** و **عسل** و غلبه خستش و شربت خستش
 نفس است و تشنگی و سر خردن و رو با عسل و غلبه جوارت بنافع
 چنانکه در انواع صدام مذکور شد **عسل** قصد بلیق و هر روز خوردن
 سر ثقال ماه البخیر با سر ثقال شربت بنفشه و حب حال و لایح وانه
 و بر قطونا و اگر بقصد رفع نشود و روز این متقی میل نماید بسیار
 سیاهان خستش وانه نیره تخم که و تخم کا بهو شربت بنفشه روزیم
 این سبیل و میل نماید غلبه سیاهان بنفشه میله و اجزا در تخم
 عسل بنفشه بزر خستش و اگر خستش بزر اصل بزر مکرر نمایند
 و غذا اش قیوه ثوبا و تر فیله چلو در زده تخم مرغ و پوتش
 نیره با ام و نیره خستش بد آنکه در هر نوع از سرقه که با جوارت

بعد از احتیاجات مذکور اگر سرفه باقی بماند خوردن شیر الاغ نافع است
 و اگر هر روز با شیر الاغ بعد از یک سال فرض خشنی شضم شود نافع است
 و اگر سرفه **طوبی** باشد عسل شکر که با کمی سرکه دفع شود
 کمال غلظت داشته باشد و عدم غلظت غلبه حرارت **عسل** خوردن
 شربت زعفران با عسل طبع و بزرگ و بداند **لاهی** که در حرم
 هنگام از حبه سرفه میفرمودند و بکرت بتجربه رسید بهیت مرکه جز در
 صنف عسل کثیرا مقلرب پس سادر با عسل به دانه هر صنف
 نخود از دانه پانچ دانه بعد از غذا شام و هر گاه حبه مواد تر
 بشی بقیب یا سایر عصاره بر بادنی ریخته چینی مصطکی ارب ترب کند
 کل بنفشه و نیم مثقال سیتون و ادویه که از پر بودن قعرش
 باشد آن خرخره در سینه و سرفه با غلظت و تشنگی نفس و پریدن آدن کمال
 حصوص دفع حرکت در سرفه باشد یا این علامت خفیه بلور دیا
 بهم برساند و این مرض را متیق النفس گویند **عسل** طرف صبح و شب دانه
 و بیره بخورد و شربت زعفران و طرف شام کنجی عسل خوردن
 بیره نشسته با تخم ریجان خوردن و شب تر جلد به اهل و بیره و عرق
 حب لطف و مغنه یک مرتبه فی خوردن آب ترب و کنجی و هر گاه

در سینه محتاج از احتیاجات مذکور به شمع عدست عظم بنفش و تشنگی با زرافه
عسل قصد با سلیق و تکین بعباب بفرزه و غذایان و هندو
 با کلابه و برانه که در هفتاد و چهل و دو حرم نهاده و فرمودند که بکند
 ترب که بکند نیز به شمع جوف و اراضی عسل شش سوزنه که بکند
 فریب را بریزه عسل بقدر مغز دانه زرد و الو و جوف آن جاذبه را
 انرا از همان ترب که برداشته اند که شمع اطراف او را بچند
 پنج جوب حکم عسل دانه که از جوف ترب و ظالی که شمع مادون
 غلین از هم بیدار و بعد بخیر گرفته نشود باقی زبل و ادویه
 با حراف خیر پس ترب را پروردن عسل پوت که در سینه با دانه
 برآمده زنده و دانه ترب با شمع که شود و هر چه حرم از ترب و دانه
 بشی بقیب از دانه باقی را در شیره یا کوزه نریج عسل از بیخه
 در سینه پانچ دانه تلخ عسل در بالا بقیش گرم عسل صبح و شب
 از حبه سرفه و شوق النفس نافع است و به فی اراضی صدر و سرفه
 طبیب مثل ذات الحجب و ذات العرق و ذات البصر **عسل** نیم
 در اراضی معده میضد که عبارت است از حرکت نمودن مواد
 بن بعضی بطریق قی و بعضی بطریق سبک باشد و عسل بیش

یا مسهل بخورند و اگر وجع شدید نباشد چنانچه ثقالا طریقی باب کرم
 وضع ماکه میکند و اگر وجع بسیار شد به شرح هر ثقال فرض بنفشه را اگر
 فرد بود و اندک کرم از عقب او بیرون آید و اگر فرض بنفشه یا نت نشود و در
 ده ثقال کل مرغ کل بنفشه پوست بیدار زدن در یک از هر یک چهار ثقال
 اگر بجز این است و از جوشیده یا شیر خشک و زنجبین هر یک هفت ثقال
 بنوشند و اگر سبب **وجع معده** بنفشه عسلت رطوبت و دانه و عدم
 و از وجع ترش و عدم عسلت مذکوره در صفرا و رقیق بنفشه
 رنگ در و وضع صفرا **عسلع** خوردن کل ثقال آتش به قدر ثقال
 طرف صبح یک چوبین عسل بقدر مال یا کل ثقال مصطکی بقدر نیم ثقال
 و بعد از هر دو روز یا سه روز ۲۱ لایح فیو الیگر و در میان خوردن متعلق
 شود و اگر ابرج فیو انباشت از بی مغوف بقدر سه ثقال بنوشند و بعد
 مصطکی زنجبین از هر یک الی نبات ۱۲ و اگر اجزای این مغوف نیز باشد
 ۲۱ نزدیک را که بده حب بنفشه فرد و در یک با کل ثقال مخطو بنفشه
 بخورد و اگر یک یک بنفشه نیم ثقال و سبب جوشیده صاف نموده نیم کرم
 یا کل نبات مدوقی کند یا بنفشه بقی وضع شود و در آن چون نوشدارو یا
 مصطکی یا مصطکی بنفشه بکشد و غذا را در سه روز سهل شود آب

و در تله و در غیر از مسهل نان و در باره لک یا در بروت بنفشه
 قند و اگر سبب **وجع معده** عسلت حاکت ریح است در معده و اگر
 وضع شکم و حرکت وجع از مصلی بنفشه است که در وجع معده
 شد و خوردن بجز کوفی و ضایع کند و زیره و آب او را فرد
 بعد از آن وضع است و اگر سبب صفرا قند معده یک از سبب وجع معده
 مذکوره باشد عسلت و مصطکی هر یک مذکور شد و اگر یک سبب مذکوره
 بنفشه و مصطکی در قند معده **عسلع** خوردن آتش به قدر ده است
 یا مصطکی و طب بنفشه هر فراخ و اگر ابرج بنفشه بنفشه بنفشه
 اول وجع مذکور شد و در سبب به و شربت فواکه و شربت بنفشه
 یا طب بنفشه یا بنفشه و شربت آن و در شربت از هر یک یک چوب آب
 از رنگ بنفشه یکی از اینها و ثقل بنفشه شکر صاف یا قند بقوام آردند
طریق بنفشه بنفشه و در سبب به و شربت بنفشه و آب بنفشه
 یا قند بقدر یک چوب بنفشه و بقوام آردند و اگر سبب وجع معده
 در وجع معده بنفشه کوفی و خوردن طریقی صغیر و مداومت
 در آنجا وجع معده و مصطکی نانغ و مجرب است و شربت بنفشه
 هر فرد ل مال یا کل ثقال بنوشند و مغوف را بطور از او و در کثیر بنفشه

و بکینه صفت معده و غذای آن بر نافع است **چشمه** در امراض رود و
قوان که بجهت است از در و تنه رود و آب آن یا چنان بر غلظت
 است و یا بر از در و رود و محل این وجع مابین ناف است تا پشت
 زمار و طرف است و چنانکه میگوید با سبب آن بغم غلظت باشد
 که در رود و محلول باشد و بافت چسبنه که در **صلح** است که
 منبج از غلبه شعله بر نه چنانکه سبب آن تر چسبنه و در غلبه با لم نفع
 بنوشند و اگر معده که کوفت یافت شود قبل از منبج فرو برند و ششانی
 از شکر و کنک و بوره بپزند یا ششانی از صابون و شکر و کنک
 و شکر و کنک و بوره در دهنی و شکر و کنک هر یک که شکر را فاقه
 نشود و محتاج باین حقه است غلبه شعله را زایل نماید با بونه شکر
 که در شکر کنک اکلیل الملک شکر شنبلیله اصل بوی کا و دانه پستان
 تر چسبنه منوس شیره شکر کافور بوس کندم آب برک چقدر در بوند
 چینی اگر با شکر بوره او شکر کنک طعام در غلبه با لم و غذای طبعیت
 کوفه نشود و اگر شکر و بوره از آن کوفه آید با دار چینی در بوره و در
 میل نماید و از آب پها سرد آید از آن پها سرد و اگر محتاج بکنار
 منبج حقه شکر کنک نماید که بقیه در حوضه طبعیت است **چشمه**

که از آن چش گویند و اگر کتی است از روده که مصلحت است معقد که از آن
 معسر سقیم گویند که بنوعی از عسل و بیدفع بر از کیشیتی که قدرت ندارد
 بزرگ آن چنان را و پهلوان نمیزاید از آن که قلیله از رطوبت چسبند
 و سبب آن رطوبت است یا صفا و صواب **صلح** خوردن لعاب ریش
 خطر و با رنگ در غلبه با لم با غوف این مایه که صفت او است
 شکر و کنک شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر شکر
 عرب کل از دهنی از هر یک ۲ انوار گرفته و بخته منروج کنند و این
 بغوف در هر یک از انواع زهر نافع است و غذا شود با لم و شکر و کنک
 با بونه در زده شکر مرغ اگر نفع نشود بونه و الا لعاب شعله شکر
 سبب آن جوشانیده صاف نموده منوس در غلبه با لم بنوشند و اگر
 محتاج بکنار شکر بای کوفه در دهنی مسهل بنوشند تا نفع شود
 و اگر سبب آن رطوبت صفا برده باشد عدس خروج صفا با چش
 و بوضعت معقد و ششک و تخم و نان و بیدار و عسله صفا **صلح**
 در نقال بر قطره و با بیکال یا رنگ لعاب ریش خطر با عرق پسته
 بنوشند اگر دفع نشود مسهل نوزاد یا صفا کل بنوشند و بنوشند
 و غذا شود با لم بنوشند و اگر دفع نشود منوس طین با بونه

چوب گرفته با لعاب به دانه و عرق پدید بنوشند و مسهل مذکور بکار
بدهند تا رفع عتق شود هر چند ده روز دانه فوس بجوشد و درین وقت
غلیظ بایند و نیز بناف بالند و استفراغ و برگی جبار و با بون و کل
خطم با بیکر کا و پنجه نیز بمقد و زیر شکم بنم که بالند و به بنند و دانه
شفق کو با رغوان و ترباکی سوخته بناف بالند و احتراز آب سرد
دری لازم است و اگر بقیه مرض بشکونچه را بر داده بر عرق پدید
رنگته چند روز بدهند و چند روز سفوف طبع را جمع و عصر بدهند
و سفوف حبالت زمان بهار تا رفع است و گاه است که از او آب پیا
بر بر **عسلج** ضد بلیق است و غیر طرا از عوم در و غنچه با بون و نقل
از رقی کند ارنه و اگر در معالجه آن کتا که کشند بخور بخواهیم و اگر
بب نقل یا بر **عسلج** و عسلج شکم در فود و پیش دانه و برون
آدن اشغال یا به باجی بعضی اوقات و فرقی دیگر آنکه هسته فکرا
چند دانه فرو برند اگر بر دوز و دفع شد این میت اگر دفع نشد یا بعد
چند دفعه اجابت دفع شد این نوع است **عسلج** عسلج و شیره
خطم جوشانیده با صافه با رنگ روغن بلالام بنوشند و مسهل مذکور
نوع اول را اگر حین جفت بنوشند بدین تکرار و اگر آب برماند

عسلج نشستن بر شکم گرم با یک گرم یا خاکستر گرم و گرم کرده بر
اون نشیند و بر کربند و در مقعد و گاه و نیز شکم بر و غنچه بلالام چوب
و با رنگ روغن بلالام لعاب شیره خطم مذکور بنوشند و صافه
انواع زهر در معالجه قریب بیکدیگرند **عسلج** زهر در صفت به
بب آن صفت قلب و دماغ بشیر عسلج و جوده خوش و قلب و دماغ
بشیر **عسلج** اول تقویت قلب و دماغ است با دویه فوسه و اندیشه
و شیره الریش میفرماید که هر گاه سبب صفت به صفت قلب بشیر
با هر که گشت آن حرارت مزاج باشد **عسلج** نیز بدین صورت است مانند
بشیره تخم خرفه و کاجین سالک و بر برون کجب هر مزاج دفعه اش
در شکم و دیش اندر دوشته بره و در غلظت و غلظت آنرا دانه تازه که
بجسته که تمنا و تمنا بدند و دانه و شفا لور جبار و آهر و دانه
و صمغ و مات و با فلد و دسی فدره بر داده در زده تخم مرغ
و اگر حرارت با فلد طبع بشیر تازه با شکم و دانه و بر کجین که صفت
آن نیست که بشیر تازه جوشیده با شفا آن نیز کجینی یک بوشند
تا مقعد شود و دانه ال میل نماید و هر گاه صفت به صفت کرات
مزاج بشیر جبین صافه و بر برون مغزیت و اگر آب آن حرارت

نقرس گویند و اگر در مفاصل ران باشد و کشیده بشود تابان از اعراق
 گویند و سبب هر یک از اینها ریختن مالک است که مواد این عصاره را آن
 مالک خون باشد علتش بر خمر محل و شدت و نرم و سبب علتش غلبه خون
عقد در ابتدا عقد با سلیق از جانب مخالف اگر جمع در وقت
 و اگر در پائین عقد با سلیق از جانب وجع بکشد و اگر جمع بقصد شد
 عقد صاف از جانب وجع بکشد و مقعر از جانب غلبه کاذبان پیش
 کاپرث پتر غلبه سلیق در پائین از رویم همی منعج را با صاف کاپر
 موثر مقعر تر پندار پودت پیچیده زنده منوس چنان شیز و قوی با ام نشیند
 و اگر در شب مسهل اطریفل صغیر را با جمیع لورین کوبیده بخورند
 بهتر است و اگر در یک مسهل رفیع علت نشود مگر نمایند و گاه بشود
 احتیاج بیکار و عقد نیز بود و غذا نرک جویند و منع شود باریج با شیره
 بلال و در طرف شام بهتر است به جلد و خصوصاً هرگاه وجع شدید و بیم
 شدید یا با تب شریک اگر اینها نباشد گوشت تازه که میتوان خورد و ابتدا
 صندل سرخ و لورین و کلایب طلایه نمایند و بر قطره را با سرکه
 بر آزند و ضماد نمایند یا عدس و پودت خشنی با کشیزه بزمین نمایند
 و آب بکاه و کلایب به شیره نافع است و از سکن و وجع و درم

بزرگ و کلایب و تخم خنجر و آرد جو بک کشیزه ضماد نمایند یا کلایب رفیع و تخم
 شود و برک کاسرا گویند با آرد جو ضماد نمایند و اگر **مالک صفرا** علتش
 شدت وجع و لورین و التهاب و شدت و نرم و سبب علتش غلبه صفرا
 و کم است که ماده مفاصل از صفرا صرف بشود بیکه از خون مخلوط بصورت
 لیسند درین نوع نیز احتیاج بقصد است لکن کمتر از نوع اول و در آن
 یک عقد از جانب وجع کافی است و با برمالیت بخورند که در درم
 مذکور شد و اگر **مالک بفر** علتش است که بمنی لطیف صفا باشد زیرا که منع
 باعث غلظت و برودتی که دارد بدو صفرا نفوذ در مفاصل نمیکند
 لهذا مفاصل منع نیز بکشت صفراست با جمیع علتش صندل سرخ
 و کر و جمع و حاس و جمع در عمق و نقدان علتش غلبه صفرا و خون
 و احتیاج بمسخت **عقد** خوردن متغیر از کاپرین یا زبانه اصل
 ایوانی یا کپری یا کپری تر کپری ناسه روز روز چهارم لورین و مقعر
 یک کل سرخ تر بد غلبه غلبه بوزیدان منوس و اگر تب مسهل و طریفل
 صغیر یا با لاریج مقعر افرو برید و طرف جمیع مسهل و بنوشند انفع است
 و اگر کپری درین اطریفل صغیر یا با لاریج مقعر افرو برین مقعر بخورند
 شاید که حاجت بمسمل دیگر نشود و اگر حب لورین افرو برند و در وقت

و آب گرم از عقبات آن باشد آسانتر از مرکبات و انفع است
 و همچنین ثمرات اصول نافع است مگر با عده غلبه حرارت منبت
 و درین نوع از مفاصل فی کردن بعد از قصد از شره شکر و آب
 به نافع است و باید که احتیاج بمسهل نشود و غذا درین نوع
 گوشت و آب و زرد و سیل نمایند و از ترشیدها است و آب سرد و هزار
 نمایند و در شکین و جمع مفاصل در همه انواع ضلالت منقرض شود
 و خسته بنان و یوریکان و کچ و برب و خشی ش به نافع است و شستن
 محل و جمع باید که با بونه و کلیل و زرد و کوش و برنج و پودنه و جمع
 یا جعفر جوشیده باشند در نوع اخیر بسیار نافع است و شستن باید که
 پسند که در وجوشیده باشند مجرب است و باید که غرقم کا و در
 بار و غنیمت با بونه درین نوع نافع است و صلیب و آب و سرکه طبع نمایند
 عمل اضافه نمایند و بکوشند تا غلیظ شود استعمال نمایند و دیگر بخت
 مفاصل بفرج حکم و جمع و محل مالک است و فروانند به دیگر هر فرد
 تازه کا و لاسر که از هر یک جزو هر یکی کا و خشک کرده بقدر یک یک
 اجزاء را غلیظ کنند به دیگر و سرکی کا و سوزنم کو به سوزنم را با هم مخلوط
 نمایند و استعمال نمایند **چشمه نهم** در پاره مرض که عام است بعین مخصوص

جعفر حرم عضو است و این عموم و دو اعتبار دارد یکی آنکه در
 واحد جمیع اعضا را شامل است چون عینیت و دیگر آنکه در هر
 که خواهر صفت شود مانند بشورت و در عموم هر روشن مذکور است
 و این چشمه جاریست مجرب است **چشمه اول** در تعریف بت باید که
 حقیقت بت و چنین تعریف کرده اند که الحی حی ابره غریبه ضا
 بالانفال الصاد را بدینست من القلب الى الاعضاء یقرب
 حوالت غریبه است مغربا فعال ملایمه از زبان که در حین صحت این
 فعال از او بر وجه کالی حال شود و اگر بر اینجهت شود از قلب با بعضی
 و بتدوین غریبه احراز از حوالت صلیب است که مغربیت و سبب می شود
 و فعال ملایمه از شقی با او بر وجه کالی است و از حوالت غریبه که می
 عقب گردید که یک از مضافه و تبیین است بواسطه روح و خون از اثر
 جمیع بت پراننده و منتزعه شود و جمیع بت گرم می شود و چون تعریف
 مذکور شد الحال عرض کنیم که چه ضعیف است بدانکه بت آدم مرکب است از
 چتر اعضا و ارواح و قلوب و هفت قسم بتبیین یک می دانست
 که از منی ایوی بهم میرسد چون تنواری در کمال و پدید و غیره و چون
 و دوم و مانند آن و ارواح سه قسم است صریح که در قلب است و نفی

سبب گوشت بر غده در مجرای صفح در زده و سفیده که نیم شربت
و خوردن کلاب و نبات و **فوج** بهر سبب از پدید آمدن رگها
تقدم سبب علل جش علل جش **فوج** بهر سبب از پدید آمدن رگها
و جو در لعل علل جش علل جش **فوج** بهر سبب از پدید آمدن رگها
و فاسد شدن غذا در معده علت آن آغوش ترش یا بد بوی شکم
معده و لوزش گاه باشد که در معده تیرش **علل جش** فی کردن و معده
از آن مقدار غذا پاک کردن و اگر فی بد بوی شود معنی نوشند و
کشد و اگر طبیعت اجابت نمیکرد بهر احتیاج بقوت بلکه محتاج
آب گرم از عقب ام نوشیدن معنی است و بطریق معنی معالجه باید کرد
از غذا پخته و غذایه بد آنکه در جمیع انواع چهار بر سر بعد از کف طابت
در تن کجاست معتدل از انفع معالجات است و بهر آنکه جمیع انواع غذا
از حیثیات بر هم هر گاه از چهار در زده کرد و برفع نشو ظاهر
و واضح است که منتقل بطن خط شده و این معالجات معنی است بلکه بطن
خط شده و تیرش در مزاج و هر شخص کجاست انتقال باید کرد **مجرای رگها**
در تمام مغز و بطن خط شده و این معالجات معنی است و بهر آنکه جمیع انواع غذا
از حیثیات بیا از غلبه است یا از توازن و در یک از اینها است که در اندام

رگها

رگها بر بدن متعفن میشوند و از این حوالت بدل مریه و تب میشود و یا در
هر دو رگها لا هر گاه در اندام رگها خلط متعفن شود آن تب لازم
است و ملازم میباشد بجهت آنکه چون ماله در اندام رگها است و در این
خلط پس رویش میشود اگر پاره تجبیل رو و پاره دیگر میباشد با
باقی ماندن تب میشود از اینجهت تب منفردت نمیکند تا اینکه با طبیعت
ماله آن تجبیل رو و یا با صلح آید و این قسم رابست رابست خط لازم
و خلل عروق میگویند یعنی تبی که ماله اش در اندام رگها متعفن
میشود و هر گاه خلط در بدن رگها متعفن شود تب بطریق نوعی
و در اثر تب شد بجهت آنکه هر گاه در تجویف خلط جمع شود و متعفن شود
تب بهم میرسد چون تجبیل رفت تب بر طرف میشود و تبش تا اینکه
باز در آن تجویف خلط جمع شود و این قسم تب رابست خط خارج
عروق مینامند یعنی تبی که ماله اش در بدن رگها متعفن شود و
انواع تبی که خلط این متعفن میشود مستوفد عفونت میگویند
یعنی جابر بر افروختن حوالت و عفونت و این جمع شدن خلط
در مستوفد عفونت کجاست بر و کجاست یعنی هر خلط که در بدن
شتر باشد و در تر جمع میشود و هر خلط که کمتر باشد و در تر و چون در تر

بسم است بصفا و بود اگر چه بهتر باشد لهذا ما که آن رفته و ترجیح
و نوبه آن هر روزه پیشاید و چون صفا اکثر از مبلغ و بیشتر از بودت و اصل
حصول تر است لهذا نوبه آن یکروز در میان باشد و بعد از آن چون
بود اکثر از هم پیشاید نوبه آن هر روز در میان باشد بجهت آنکه چون بسیار
کم است روزی از این جمع نمیتواند شرح و چون خون بیشتر از این اصطلاح
و در اندرون رگها پیشاید بجهت همین بنی که از او بهرند و این پیشاید
و مفارقت نمیکند بطریق بصر اصطلاح و چون معلوم شد که هر یک از این
اصطلاح هم در پرده رگها و هم در اندرون رگها متعفن میشوند
اگر در اندرون رگها متعفن شوند بن و اگر بن شوند و اگر در پرده رگها متعفن شوند
بن نوبه پیشاید و معلوم میشود که هر یک از این اصطلاح یک قسم بن و غیر
یک قسم غیر بن حاصل میشود و غیر از خون که از او بن غیر بن هم نمیرند
اگر چه خارج عروق میباشد لا بطریق نوبه که در سایر خطوط میباشد
نمیباشد پس از این اصطلاحها که نام چهار قسم بن و اصل عروق و چهار
قسم خارج عروق بهم میرسد که مجموع هشت قسم بن میباشد و اینها را جمیع
مفروده میگویند بجهت آنکه بفرقی که بین خطرات اینها هر یک میشوند
و هر یک از اینها را علیهم السلام گفته اند و واضح تر و قطعیتر و چون بن

صفا در سنت باشد و دیگر گشتن وقوع غرض است ابتدا بن که آن میشود
مجرای مس در بن نوبه صفا که خارج عروق است و از غایت و از
میان است بجهت آنکه نوبه و حوره میدارد و عدوت او است که یکروز در
میان باشد و با عدوت است که در بن بن نوبه آن و در روز شنبه
و چشم و در هر یک از این و تشنگی و التهاب و اضطراب و توفیق حال
و نوزش کف دست و با پیا پیشاید و حرارت بن شدت عظیم دارد
چنانچه اکثر اوقات مانع خواب و آرام میباشد و گاه است که یکروز در
کف دست هر گاه بن بر این علامت پدید آید آن صفت حضور صاحب
صاحب گرفت صفا در مزاج پدید آید و مزاج حکم هر یک بن و عدوت
که بخورده شد غذا نمیشود که از آن صفا تولد کند مثل شیرین و غیره اگر
پس از شور و شراب گفته و مثال آن و فصل فصلی بن که از آن صفا
تولد کند مثل فصل بن که از آن هر گاه این علامت پدید آید که بیشتر از
جمع شود خرم حاصل میشود که بن صفا در است و این چنین اگر بن صفا
در بن اوقات مردم پدید آید بنی شود صفا بود بن بن بن بن
و دیگر از علامت بن صفا در است که زمان بن صفا در فصل فصل
از روزه ساعت حکمت از این ساعت میباشد پس اگر از روزه است

بگذرد معلوم می شود که غلط دیگرش پنج بادشیریک است **علاج** است که اگر
 صاحب کوفت جوان و قشر و شراب خورده و بعضی مستعد ضد بعد
 و نه بعد که ضد کرده اول ضد کند از که بعد یکم احتیاج است
 از خون کم کند و اگر صاحب کوفت بر خلاف این بشه یعنی بر صغیف
 بشه ضد احتیاج نیست و باید داد و در هر چهار پنج روز اول
 بپایان و بر قوطی شیره پنج خیار شیره پنج کاس شیره پنج کد شیره پنج
 به ضد جمع این را همیشه لازم نیست و آن بکمر در هر روز اول
 بعد بکشد که از این شیر یا هر تا نوز شیر یا به ضد و اگر بعضی حیوان
 بر طرف شود احتیاج به بر تنه است و اگر بر طرف شود او را اندازد
 او به ضد کم دنیا و این از کم و نه و نه است معلوم می شود و اگر است بعد
 گرم به ضد و در او به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 گرم به ضد به ضد و نه به پخته باید کرد و در او به پخته و نه به پخته
 بعد در مقابل است و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 واده شود و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 آنچه من باب این وقت است مثل اینها بنفشه غیب است و غیب است
 پودر و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته

او یکی را تره بند زرشک پودر پودر پودر پودر پودر پودر پودر پودر پودر
 روغن با ام این را با بعضی این را جوشانده و نه به پخته و نه به پخته
 یک مسهل کفایت نکند مگر به نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 و در روز به مسهل به نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 و در روز به مسهل به نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 و مسهل را بیشتر میتوان کرد و اگر طبیعت بر خلاف این به نه به پخته
 و چون پودر چینی بافت خطاب می شود و نامطبیب بر جراحت اصل
 است و به نه به پخته و در وقتیکه صوابا به نه به پخته و نه به پخته
 بپودر کمال مناسبت دارد و اگر خواهند تره پخته و نه به پخته و نه به پخته
 نخواهند به نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 مناسبت است و هم چنین اگر کاه خواهند که مسهل صغیف به نه به پخته
 و نه به پخته را از هر یک به نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 شد میتوان داد و در او قرض کافور هر گاه حرارت موط به نه به پخته
 مسهل میتوان داد و هر گاه پشی از مسهل به نه به پخته و نه به پخته
 می شود و اگر ای که دانند که به نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته
 میتوان به نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته و نه به پخته

به دار سبیل رفع کرده باشد و بقیه حرارت از بنفش و قاروره ظاهر شود
 وقت دادن اقراص است غذا در اوایل برنج آب و ماس با برنج و کش
 جویت بقدر که قوت و فاکند بن کفها نماید اکثر اوقات کنت
 که تا در زده کوفت نشود و غذائی بغیر اینها دلم نشود بعد از آن اش
 خردی نیمه و شکم آن میتوان داد و اگر ماله کوفت صفا تر باشد
 با نود و زشت نشانی میتوان داد و بریز تا از ده فروزون در
 صورتی که مریض توانا و قوی باشد و اگر اتفاقا ضعیف المزاج
 باشد پیش از چهاردهم لا علیج حیوانه داده میشود و گاه مت که
 بهار به نفع و فرغت خورده است و بریز بر او آب و شربت
 و شاق و ماله کوفت سبیل است در بعضی صورت هم حیوانه زودتر که
 میشود و لا ممکن است حیاط کنت که داده نشود تا چهاردهم شود و گاه
 باشد که پیش از بی ای بریز باید فرمود و اگر حرارت و التهاب بسیار بود
 باشد با آب هندوانه و فوجیا تازه میتوان داد و گاه شکر که انار
 بخوش توان داد و اگر بای ندر سلوک شود بعنایت الم مریض بزرگ
 زایل شود و بجهت اکثر اوقات کنت که ب صفا در خاص در نوبه
 چهارم بر طرف شود و پیش از وقت نوبه که چهارده روز پیش میباشد

بزرگ در تب صفاد و دانه که اگر اغلب لازمه گویند و بعضی
 محو نه گویند علامتش بعینه علامت تب دایرست و نقادنی که است
 است که همان علامت است یعنی تب ترویت که تریتا در بطن شکم است
 بلکه کاه از نایه و قی حواریت میباشد و میوزد و فرق دیگر است که در غیر
 دیگر که در تب بسیار و بعضی بر طرف میشود و دیگر در طبقات است
 و در تب میوه تب شدید و التهاب و التهاب بسیار است بلکه هر روز در
 اندک است و در نایه و قی هم بسیار و بزرگ است و قی آن شد او را
 زایل میشود و تب باقی میباشد و قی نون معالجه آن بعینه قانون معالجه
 است تغایر که است است که تریه در طب و بریز بیشتر از آنچه در
 در کار بود و بی بیاید چهل که در تب و در خطر بیشتر است
 نهایت میباشد و در هر روز بریز چهل مریاید و در و اگر است که در
 ششم نشود و سبیل نباید و او بیکه همان علامت است و بقیه علامت و غذا
 پیش جویند و او را شفا و کنت تازه اگر بهر دو روز ششم سبیل
 بسیار و او و گاه است که سبیل تقبی بول و طبیعت و نایه حرارت
 پیش از غم عین دادن ضرر میشود و این موقوف یکدی است و در آن
 ماله کوفت کافور تنها در قی کافور از دهیات است هندوانه و فوجیا

تازه و شل اینها درین تب بخاطر جمع مینویان داد و آب هندوانه
نافع است مجله درین تب بباله شیرین و سیرتیه هرگاه که مذکور میشود
مجله حرارت اگر دو صبح بر استعدادهای خفیه و ترطیبیت که این
تب است و گاه است که احتیاج بخفیه می شود که از صندل سرخ و حیدر گل
از اینها آب کشیده تازه و آب سب و چند قطره سرکه و همچنین مالیدن
اینها بر کف دست و پا و بر جوارح و لاله ها در می شود و اگر حرارت فقط
بیشتر این تب پرت را بعل مراد آورد که نافع است نه و البته **توجه**
سابع در صفات تب دوم و در اثر و اصل و وقتی است و از احاطه مطبقه
میباشد و علامتش سرخ شدن است و در خورش چشم و پر رگها و رگها و در
افزودن بزره و عظیم بودن سفوف و شریانی که در آن وقت و در وقت
و توش احوال و پستانه لانه بر تب که در تب صفوا در می شود و وقتی
که در صفات صفوا در و اثر و تب دوم است تب که در توش احوال
و توش کف دست و پا و بعضی علامت و دیگر اگر چه تب است تب صفوا و
لابان شدت غریبه و این تب اندک که بعد از تب صفوا و وقتی دیگر است
که تب و در صفوا در هر یک از اینها که مذکور شد تب است او میدارد
و این تب آن است و در انداز و در جملہ علامت تب دوم است که غالب

درین تب در دیگر است اگر چه تب که در تب صفوا در و مزاج صفوا و در
بعد باشد و غذا اگر غذائی که تولید خون میشده بشود و صفوا در
که در آن خون بسیار بهر شدت بسیار در وقت خرم حاصل است که تب
دوم است **علیه** تب است که بعد از تب صفوا در و خون بسیار کم
از رگها بسیار باقیست و اگر تب است که بعد از تب صفوا در تب است اگر چه تب
جوان و در مزاج باشد و در صفوا در و صفوا در تب که در تب صفوا در
و صفوا در تب صفوا در تب صفوا در و صفوا در تب صفوا در تب صفوا در
و اویل این تب که در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در
و اگر بعضی این تب پرت تب زایل شود معلوم می شود که خط دیگر تب
صفوا در تب است و در صورت احتیاج بمبین می شود و تبی که تب
و تب است همان تبی است که در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در
چینی که در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در
علیه تب است و در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در
و تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در
تب همان تب است که در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در
و تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در تب صفوا در

یا واصل عروق است یا خارج عروق و آنچه نامش واصل عروق است از
 راجع لازم گویند و آنچه خارج عروق است از راجع وایر گویند و لازم
 نادر الوقوع است باعتبار وقت بودا و عروق و اگر کار اتفاق افتد
 بعد از بهار دیگر است که ماله محرقی شد است و مستقل پس است با علة
 معالجه آن تب سابق است و معالجه راجع و ایرضا کند که خود خواهد شد
 راجع و ایرضا در دوزخ آید و یک روز آید و این تب عاقبت بخود می آید و
 نرا زنت که محتاج به بیان علة است بشود و هرگاه بابت دیگر یک شود
 مشبه میتوان شربتها برین علة کرد و التزم است تا در وقت شربتها
 نماند علة است اول آنست که ابتدا بغیر می کند و بعد از آن روز
 بهار بهار شد بعد از و یکیشیتی که از شربت نرگه باشد که دندانها
 به هم خور و دور و هم صاف شد پس بهار که کان میکند که بخور
 گرفته میشود و دور و میکند و شربت در و آید که درین میباشد
 در هیچ نوبه نماند و دیگر از علة خاص که در دیگر نوبه بای می ریزد
 نماند صغیر سفید و صغیر است که در ابتدا آید نوبه سفید
 صغیر و صغیر میباشد و این تب که نرا زنت بهر علة کمتر از تب
 صفرا و میباشد و تشنگی و اشتهای با هر چه میباشد که نرگه در تب صفرا

میباشد نماند و این است که اول تب راجع بهر سبب که نرا زنت که
 بهار و دیگر که بطول میکشد بخور بای میشود و هرگاه با علة مذکوره
 اتفاق افتد که فصل فصل با نیز صاحب گوشت شود و فرج باشد
 مشخص میشود که ماله بود است و هم چنین هرگاه در آن اوقات تب
 راجع مردم و بهار راجع نماند یا قبل از بهار شد تب صفرا و ماله
 بهار بخورده باشد مثل با نجان و گوشت سفید و شربت کفنه و شربل
 آن و بخور می شود و نیت گوشت میشود و این رعایت را در تشخیص
 جمیع امراض میباشد بخود که قبل از بهار شد یا خوشتر از چه صفرا و غذا
 بخورده اگر غذا که ماله صفراست بخورده گوشت صفرا و نیت دیگر
 ماله بودا بخورده گوشت بودا و نیت و هم چنین بهار خرد و لاف
 علة است آنست که اگر مزاج دهن وقت تقاضا قصد کند اول قصد
 کند از یک سلیقه و انقدر خونی بگیرد که خرد و اند و بعد از
 قصد در دوزخ نوبه پیش از آمدن نوبه سفیدی با آب گرم باشد
 وقتی بخوراند و انقدر که بهار و مکی بشیر همیشه قبل از آمدن نوبه
 فی میگردند بهار و سفیدی و آب گرم فی باشد و چقدر و
 خرد و بخورند و اندک نمک و خنک منصف از آب آن بهر سبب

می آید و اگر این ام تو تر خواهند با چقدر رو خورل تر باشد غرض کوش
 و آب انرا بنده دوری گوشت از جسته غذا پیرا تا تنگ میاید گوشت
 چون این گوشت نادرست که زود بر طرف شود غذا را لطیف مناسب
 میباشد و اذنا قوت قوی باشد بر طول لایم مرض بگوشت مرغ و بده و
 قسم طی مکر خواهد میتوان خورد و از غذائی که مولد بودست اجتناب
 فرمودن لازم است مثل بالینی و لبنیات مثل گشت و شیر نور و مانند
 آنها و از برینا که متغیر و تر شد ملو تر شد کز آب کام که کام را چنان
 قند میتوان خورد و شیرینیا از جریات و خیره میدان و او مجله این گوشت
 بطول میکشد و بعد از غذا را مناسب طبعیاید و او را آب را بکجا رسیده
 برود و سبک مکر میباشد و او بعد از منقبی شایب رنجیده انکه مکر
 غلیظ میباشد شد تا منقب بعد خورده نشود و سبک دفع آن میشود و
 بلکه اگر سبک بد منقب شود و انچه لطیف است دفع میشود و غلیظ آن میباشد
 و اضطراب و توبش بهتر میشود و اگر آنست که تب ربع بهین علت طول
 میکشد طیب در منقب دادن تقصیر میکند یا پمارد خوردن این
 کام مکر میباشد و منقبی که مناسب است نیست بختی که اینون پیرا
 بالین بختی بالین شاه و بخی موز منقر کل کا و بکن ناخواه بخت

اصل این چند روز متوالی بد بند و بعد از انقب عالمه مسهل بد بند
 که پس مناسب است و مجرب الجاست طبع ضعیف است و حب سبک بود که در
 منقب خاص شد پس مناسب است و حب چپال هم مناسب است و بختی سبک
 و غذا را لایم منقب و مسهل قیبه ثوبای خود آب و او و به و غرض این
 مرغ و بده و بنه عالمه و مثالی آنها و را و قند که هرست میکشد و در
 از بختی حسیث بقدر یکفر فندق که درین علت پس زانفع است منقب
 شد مکر که راه مزاج منقب پس اگر کم شد با فضیلتان بختی که در منقب
 و اما آنکه که در عید تب صفرا و بند کوشش میباشد و او که از ضرر از او
 که هم بهر سبک شمع رفع نماید **در وقت تب** و درین تب و غیره و او
 که از اربع لازم گویند علت است که تب لازم است و هر سه روز یکبار
 شدت تب میشود و اضطراب بهم میرساند **علیه** بعینه علاج ربع و اگر
 و قند و تب که است نیست که در و غیره و در منقب عالمه و سبک است از تب
 میباشد که و بختی انکه مکر و غیره و در منقب و این قاعده
 است که علاج تب و غیره منقب بعینه علاج تب نوبه انقب است و غیره
 که است است که مکر در هر باب بختی از غیره میکشد و این قسم تب بود
 و در الوقع است و بختی آنها شد **مجرار** در تب و بختی

هر روز که اتفاق افتد و بعد از فراغ از مسکن است هر روز در مقابل کعبه
 یا تیره که کافر میل نمایند و اگر غلبه یغی باشد کفشد یک کعبه یا بعد از
 هر از ده حیوانه به بند و حقیق جدر از شرط لغت را در اینجا بای فرغ
 و اما کعبه نمودم که در مقابل کل بنفشه را نرم سبیده در میان و مقابل
 بنفشه کفشد ریخته داده ام و رفع مرض شد و بعضی را بسبیل مذکور شیخ
 و بعضی را بکفشد و کعبه و طرف شام یکفان یا در مقابل شام انجوه
 یا در مقابل نرم کوفته سفوف غصه ام حباب اصابت شفا عطا فرم
 رنج علت شد که هر گاه قهوه و زرد عارضی شود مکن گرم کنند و به آب
 ترسانند لب آن معنی زنجیر است به عفونت که در یک منقش شد است
علاج آن فی وادار بول و زرق کردن در حمام و بطریق که در عقب
 چه این تدبیر است اول از مسکن خوردن است و تا کار بسازد بایزد
 مسکن و غیره بنامه سخت که شربت و یا در برتها مرکب بسیار نافع
 است و این سفوف نیز مرکب است و مشهور بسفوف ناقص است و در وقت
 یکفان نصف لیه شش دانته به نرم کوبیده به بخش غصه هر روز بخورد
 از آب کلاب صحرانوشند **محرمانه** در وقت غش است بعد از وقت آن
 نوبه هر روز یا یک روز در میان غش آید بنوبه بغیر با صفوا و **علاج آن**

بدان نوبه است بعد ده بنفشه در وقت غش بریزند بدان آن آب بریزند
 یا صفرح بار و آب سب ترش و مالیدن صندل سرخ و آب به و چوب
 عود بر پنهان چوب و لخته از آب به و آب سب و آب کاهو و آب
 کشیز بر صندل سرخ و فادر هر و طیار بنوشند و نوبه غش باعث
 سقوط قوت و سقوط بنفش میشود و اگر کعبه بجز بریزند بدان که کفشد است
 البته باید نهایت اهتمام در معالجه آن شود و غذای از گوشت فوری که
 داده شود و به طیار بنات که خسته به بند و معنی را و لب و به
 که به جرم کرده باشند و هر گاه به جرم نرسیده هم بملک است و نان را در آب
 انار ریخته کرده به بند و بکلی او بریزند شراب انار معنی و آب بکار
 که در بردار و نان خشک قاقی را **محرمانه** در وقت غش و در وقت
 بعینت آب و کل قش آن علامت آن است مطهر است و در وقت
 و خارش به جرم از خواب و در وقت صندل و کینیک بی در وقت چشم
 و صورت و کینیک نفی **علاج** پیش از بر آمدن آید صندل و جانت است
 و آب میله قرصی کافور و قودت با آب انار ترش و شربت ریسی آب
 غوره و در آب به و آب سب و انار و مال طیار خوردن و عدس معتبر است
 هر که در مشکل بنفش بریزد آن بخورد به بند و برق معده و جوب کز و خاک

از همان پرون عدلت بت دق صلبت و وقت و توانیست
و دولت همراه بول برون خصوصاً در وسط و انتها و شاید که در ریه
صفایر مانند بوس باشد و حرارت این بت گرمیده باشد که بعد از غذا
خوردن حرارت یگانه میشود و عدلت زبول است که چنانچه فرود و
و هم صریح فرو نشیند و در آن آنچنان نمایان گردد و پوت بت نه
گشیده شود و آنچنان حفره بلند نمایان گردد و باز که از ریه و
برود و جهان نمایان که پندار بر پوت عیار نشسته و بر دماغ باشد
توان بالا برداشت و چنانچه خواب آلوده در پیش نیز گشیده شود و
در از پاید و شاید بر آید و چون ذبول بدرجه آنها ریح مزاجین
بیند که در فضا خنک شود و هرگاه به نقشت که مرتبه ثابت برسد
حبه معلومت چنانچه معلومت نباشد **علاج** این بت موقوف باین است
و عدلت ذبول پدید نیامده امید بهیودمت و طریق علاجش
اولاً اندر پرها خنک و مسکن است چنانچه اگر فصل بختن بر خنک
نشیند که پیرایه آب شامال باشد و اگر در خانه آب روان بشیر بر آید
و یا صین بارده مثل بنفشه و نیلوفر و لال آن و صندل و کلاب
پیش او پاشند و بر لباس او از کتان بشیر و شبنم و بنفشه

با دام دروغ و غش و غریم کد بر کف پا و دست و زیر خضیه و پوراخ بینی
و گوش و عقد ذناف و ابرو اند و اگر فصل خنک باشد هوا خنک
معتدل کنند تا از سرما تب باورند و همیشه طالب آبش و خوب
و خنک بشیر و خود را از هم و غم و از غضب و فکر بسیار دارد و اگر
توانند و از تقرب هوا و اطراف جمع کنند بجام معتدل بسیار برند و دیوا
کلاب و صندل بسیار کنند و در بعضی بزرند و نقد رکت کنند و
بن نرم شود و رطوبت بزر و غش باید توقف بسیار کنند و از رقتن
حمام هلا مشقت بخورند و چون پرون آیند اندام با بر وزن
بنفشه و نیلوفر و غریم که در صوب نمایند و پیش از حمام بویق از کنند
و جو مقشر و غریم که در خوشی و کاه جو کشتیز بوداده از هر یک
جز در ریهات سفید برابر از آن در میل کنند و با صومعه البته بجام
نزدند که باعث خمر عظیم است و از کسین و تشنگی و سوزاید و کاهات
عنقه احتراز واجب دانند و غذای ایشان باید با رطوبت و
مرجع اضم باشد از ترشچ و فو و بچه و بیره و بنغال و ما ترانه لا باید
پروغن بشیر و نان جو میوه و مرغ کاه و مسکه کشته و بشیر جو ترش کنند
و با لخم نه کوره بدهند و اگر خواهند بعد از اینها از هفتاج و کدو

نمی که نکور شد در نظر داشته باشند و بنظر دقیق ملاحظه نمایند تا به آن
معالجه بر آیند زیرا که خلطه معالجات بهر مورد و مفاد و اثر و فایده
چندان تفاوت می یابد و هر چه در علاج بهر مریض و بود او را در
بسیار است و آنچه از خلطه هر یک از خلطه اربعه مکرر نکور شد در
تشنه کافی است و با بکشد بعد از خلطه است اگر مجموع خلطه که از آن
هر یک نکور شده در نظر بگیرند و حال مریض را با این ملا حظت
تشنه در کمال سهولت است و علاج تب و خلطه آن تریه
و ترتیب است **محرر تاریخ** در تب و با فی و معالجه آن مخفی و متور
نظرا و چون در این اوقات زمان اگر اوقات ناخوش و با هم برسد
پس لازم آید که در این مختصر شاره بان شود و آنچه مختصر تجربه حاصل
منتهی معروض می آید لایب آن تعقیب است زیرا که هر چه است
باید آن افضل عناصر و نسبت بروح حیوانه و در وی آن چون است
است بروح طبع و فساد باعث فساد و ایدیشه بقدر احتیاج
هر یک با آن و تغییر است او با از سبب ارضیه مثل غیله یا تب و تب و تب
که از زمین مستطاع شود یا سبب از سبب شکل از سبب سبب و سبب
که سبب رطوبت مفرط هوا شود و بدین جهت مستعد قبول غشوت

کرد

کرد و که بهشتی از طریق ساق با خلطه رسیده هرگاه در بدن
است نه خلطه رویه باشد متعفن منتهی باعث انزض می شود و از بعد
خلطه و با تب که حیوانه که زکات و در اندیش کلک و پرتوگ
از اینها بنا بر خود هر چند تم کند لوده باشند یا جوجه بر آرد و باشند از
که تبه میگزینند و حیوانه که از غشوت متولد می شود مثل مکن و
منفوع بعد از تب و حیوانه که بر زمین می باشد سبب بر زمین
میگزینند و حیوانه که بر زمین می باشد سبب بر زمین
و از طرفی هر از آن حاصل می شود و چون بر بلند بر آید و در هوا نظر
کنند چنان نماید که هوا و دناک و غلیظ و تیره است و از جمله علل است
و با تغییر فصل است از وضع طبع و خصوصاً در تابان و ظهور و رجوع
و شیب در اوایل پاییز و ایدول ماه روم و دیگر از علل است که باران
با پس از این است نیست غلجه از علل است هوا و با فی **لاندیر** که
از آب اگر نقل ممکن باشد البته نقل کنند که او مکرر از یک ملک و پرتوگ
باشد و اگر نقل ممکن نباشد بعضی از تجویز است که نکور شود و اما در
منتهی است و تب که در دوزخ و دوزخ است و در دوزخ و دوزخ و دوزخ
و کند و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ

و بعد در مجرای یا اگر ممکن نباشد بعضی کافی است و همیشه بهار که
و آب خوره مکرر بگویند و در خانه پاشند و البته را با آن آلوده پیش
پیشی بدارند و خانه که در آن مکن دارند در او را حکم صد و دوازده
که او را خارج و ضل فو وجه آن هوا با آن بخورست و بوییدند
با صلح آمده حسب المقدور حرکت نکند و بیانی نزد او را بفرستد
حرکت کنند یعنی رایتی که بر و بر که آلوده باشد به بندند و در دو
نمایند و با وجود این تدابیر باید که از خوردن و آشامیدن و شستن
سریع استغناء نمایند زرد آلودگی و شیر و شکر و گوشت و قند
و شراب و ماهی و هر چه بپزند کنند و از جمیع و حمام و تشنگی و کسب
آهسته از نمایند و آنچه بخورند پیاز و بر و ضل نمایند و قدر از ترش
قابض مثل ناروان و ملق با او و به چهاره مثل بل و در چوب بل
نمایند و از شیرین و طعم بریز نمایند و از گوشت حیوانات آن بلد
آهسته از نمایند و از تریاقت تریاقت فاروق و شر و دیوان و بعد از
و نوش دار و هر یک که ممکن شود مکرر بخورند و بر شستن و غسل نمایند
بیشتر است و فادیه هر مقدار خوب است و دیگر آهسته از ترش و ترش
خصوصی ناچخته آن مانند کاه و دشت و پیاز و تره و غیر آن و از

الک

نظر و روی نش بیشتر است **علاج** وضعت و خوردن آب انار
بیشتر است و کاه و بزر قطن و یا یک چوب و تره غناب و طبع
و خاکستر یک چوب و تره و تخم خرفه یا یک کاه را بپزد و آن را بنهند
و انتقال زرد آلودگی ها عدد و یکصد و آب صاف از آن بیشتر است
و بپزند و بنوشند و غذا ترک شیرین و تر و غناب و کاه و جوار
و هند و آنه و آلودگی و کدو و سفنج و آب نیم گرم برسد و یک فنجان
با بوی کندم و تخم خرفه که بپزد شستن بسیار نافع است و باید
آهسته هم نافع است و عدالت بفرست که رنگ و آنجا جندان
بهر خرمیل نیت و نظیر همین نش در شب بیشتر است و حد و حرارت
کمتر **علاج** خوردن کلکند و یک چوب است و خوردن طریقی صغیر
با ربع خیر است و خوردن در و صغیر تر نافع است و مکرر بجام رفتن
و آب گرم بنفشه شستن و مالیدن آب کفش و اگر که و آنجا جودری
نوع از مجرب است و برید و در نوح کمتر از نوح اول باید بود
ماشرا و آن در هر صورت که ظاهر شود و در صورت و پشه و در
عدالت آن هر چند به در صورت چشم و درم کردن و بکار و در
با فراب **علاج** قصد و حجات ساقین و کوفتن طبع کز

خفیف و طعم نمودن از صندل سرخ مایه حشمت کل از سر با کبوتر
 و آب کشیده نیز و بخورند عسل و کشیده خف و شربت عذاب بکچین **دلی**
 در هر صارت صنوبر بر شکل و آب آن غلظت صاف و بر طوط است
علی بن علی نوع اول از شر در هر سه تدبیر غذا و در آن و خوردن
 بکچین صاحب دلی مانع **منه** دلی بدین نهج است که در ابتدا باید بر
 قهوه با سفیده تخم مرغ مخلوط نمایند و بعد از آنکه جمیع شد و سر کشید
 گوشت آن است که سر باز میکند باید که منقحات استغناء نمایند و منقحات
 اینها است بر قطره با آب این ضلالت نمایند که مانع تراید و مکی و جمع
 و منقحات **منه** دیگر که دم بپزند و ضلالت نمایند و اگر کسیکه نمیاید تا
 بشیر انفع است **منه** خیره را به بتنای بروخته پدید آید **منه** خیره را به
 در شب **منه** بهار بخت **منه** هسته نمهند که بپخته بتنای و آب
 بهار ضلالت نمایند **منه** اگر با حدت و حرارت بشیر مالت و سریش با کبیرا
 و تخم مورد و موم زرد و کل از سر با شیر کاه **منه** اکلیل الحک حبسه کتان
 هسته نمهند و آنرا و تخم کبوتر موم زرد با شیر کاه و بد و روغن
 و اگر کسی که بکوتر اضافه نمایند و انقی را سر است نمهند را گفته
 و بخت و اندک پیم چنانچه اضافه نمایند و انقی را سر است و موجب است

و استعمال

و استعمال سر کبوتر با هر یک از اخلاص مذکوره و در انقی را نفع است
 و اگر از اینها بنفشه زرد نیز بر نهند تا بنفشه شود و بعد از انقی را و پاک
 شدن آن از چوک اغلب است که خود ملتم شود و اگر خود ملتم شود
 کفای مر که صبر موقوف بر زرد چوبه باز و این انقی را مثل عسل باید بر
 پاشند **ابنه** **منه** بدانکه عالج آن با نفع است یک حبست و یک کبوتر است
 و یک کشیدن غلیظ است لا حجاب آن است ببلد و یک تنه از غلیظ
 یک تنه ریاب چنانچه شکر سرخ به شکر سرخ بلد در بار و شسته باید
 در بدن و در مرقه در بکوبند که چون مسکه شود بعد از آن تکرار داخل
 نموده و زینیا را در صابون نرم کوبیده و داخل نمایند و حب زرد هر چقدر
 تخم در زرد اول صبح بخورند و شام بخورند و هر روز بنشینند تا صبح بخورند
 و شام هم بخورند و اگر احوال در بعضی در بین هر قدر سر کشین شود و اگر
 موقوف نمایند و مفت روز حب بدهند غذا بشیر مرغ و نان به نیک و
 چنانچه بعد از هر از ده روز از حب آب کله با چه بخورند و لا بخور از اجزاء
 است بنفشه رال بندر که سرخ شد بدانکه که تخم بک کوبید و قهوه کش
 اندر موم که یک مفت قهوه را بخورند و اگر کوبیده موم و آب نموده و
 بپزند و وقت وقت نموده هر روز قهوه را در پیش انداخته سر در گذارند

بلای حکم گرفته که در دهر و چشم نرسد تا مهلت روز لا علیک اقرار او
 اینست بخیر کت کبوتر میخفت و روح از هر یک هر مقال کوبیده امده
 قرص ساخته هر روز سه مرتبه در سر غلیظ گذاشته بشد اگر کش از گری
 شتر بخیر است و غلیظان ز علیر و کل و نه را از دندانها بگذرانند و هر روز
 سه مرتبه غلیظان بکشد و صبح و ظهر و شام و درین لایم خوی و از بر دوت هوا
 می خفت نماید غذا شیر ماه کا و با برنج و از جهت جوشش دهان کت کت
 مردار سنگ و طبعی و کلان رو غذا نان که اندک نمک داشته بخورد و چهل
 یوم بر این از لحوم غلیظ و صافیات و لبنیات و در وقت کشیدن
 غلیظان بخوراکم بپوشند و بعد از آن ختمی او دویه معشای مرتبه بمره
 ترجیح بخوراند **حاجت** در مداور سموم مشروب و ملز و عنبر بدانه باشد
 سم بدل که منبع روح حیوانیت نرسد باعث مملکت نمیکرد پس در جمع
 سموم مشروب و ملز و عنبر و ملز و عنبر و ملز و عنبر و ملز و عنبر و ملز و عنبر
 مغوطه محرقه معقنه است یا بکجه بروت مغوطه که روح حیوانه را از
 حرکت باز دارد و پویست و ثقل مغوطه که باعث مد طریق کرد پس
 تنه در قدید آن با نیشا قویه خونی صیه کج کیفیت و کیت ریخته
 باید کرد و در صاره آن برید و دل بصلوات بارده خوشتر مانند کلاب

و صندل و کافور و روغن گل سرخ و شال آن و در باره تین شیشه
 عطسه صاره و در افراط پویست ترطیب بمشیر و بر طمان نذر و کجه
 در قه آن با نیشا صیه نافع است فادر از نیشا قوی فاروق نار چهل کبر
 و دفع خواب تا یک روز لازم است پس اگر سم از جبهه مشروب به شرح در قی
 به نفع نمایند و اگر ملز و عنبر به شرح در قی حکم لغو نمائید و مکیان
 آن در قیقت آب دهان و باید که نیشا شال باشد و معقنه بروی
 کل موضع در غنچه زیتون و با شراب کرده بعد از آن بکشد و آب و کرا
 بریزد و بدین طور موقع کشیده را حجامت کنند که باعث جذب سم گردد
 و او دویه جذایه ضلایه بنید مشلی هر کس کبوتر و پودنه و زنت و کبوتر
 ویز و کلو کرد و شال آن با بول در غنچه زیتون و عمل هر یک که حار
 بشد دواغ کردن موضع کشیده به نافع است لاند پرانچه معلوم شد
 کلات که اگر مشروب به شرح و حالتی که اندک تغییر ظاهر کرد و آب گرم و دویه
 کل سرخ و روغن کلا و مطبوخ شت و آب نمک و عمل و پوره مرقی
 کند و اگر باعث غش و خفقان و خصلط عقل کرد و حقه کشند
 و او دویه تراتیبه انچه مقدور به شرح دهند و هر گاه با التهاب و حرارت
 و تشنگی مغوطه به شدت حرارت و حرارت سم است در ضرورت روغن کل سرخ



۱۱۳

بعد از این چنان طاره شد فلان شقه و گوشت درازند و صغیر و شال آن
 معینه است **علیه** **مده** **ثقله** **ما** **شد** **مک** **موش** و در دارنک و اطم
 معادن و تخم و زیت و شال آن مورت چنان طبع و نوع شکم
 و در و حبه و در بعضی بول الدم و در اکثر چنان بول و درم عانه و در
 به است و گاه است که به غش اطلاق موقوف کرد و در مدار آن فی
 و با وجود چنان طبع حقیقت است و ناردی با هر کس که بوتر و شراب
 بغایت نافع است و طبع آن خرد و تخم کف و فو و شش و ترخین و
 مسکلت و گوشت آنها راجع به یاد و در زیت موقوف و مصعد را
 بعد از حقیقت و سهل و شرب با غسل و مدار سبب باید بود **علیه**
تد **ای** **مغومه** که گوشت را رخته و با سبب در حین که موقوف آن شود
 که بخار او دفع نشود و شود الحال آن با غش و در و در و میضه و بهوش
 میگرد و مدار او را فی و بعد از آن سبب چنان مفرجه و شراب و مغوی
 معده است و منع خواب و حمام لازم است و هر گاه غش فی و غش
 شد و در سبب لفظ طارک و در بعضی میضه مبارک کنند **اسموم** **ملزومه**
 که بزرگ چند فرو از آن کتف میگرد و در کتف هر یک از شراب یا یک
 تر از آن موضع را حکم به بندند و در موش را تخم که نشت باشد بر و در حین

مغومه